

۲۳۸

۱۳۶۰

شبستان خیال خورد جدولی ...

و جدول طلا متن افشان حاشیه مطلا

منقش ...

...

...

...

۳
د ر ك
۴۳۰

۷۴۵۰

۱۲۶

سنبستان حیات خورد قدری لوح
و جدول طلا، ماسی [illegible] آن حاشیه مطلا
منقش زر سوی کمری تصویر دور
زر [illegible] محور [illegible] کحرلی بوس [illegible]
اطلس [illegible] سر [illegible] حزینه کنداله
دم صو بوس دم کم حیم [illegible]

این نسخهٔ شبستان خیال که تصنیف فتاحی است داخل
نسخه های سرکار شهریار مملکت داری کشور
خسرو گیتی ستان پادشاه ربع مسکون صاحب
قران امیر ابن امیر ابن امیر امیر صاحب
امیر عبدالرحمن خان حاشیه کتاب مذکور
ترتیب تمام داشته رقم زد قلم شکسته رقم
خطی ... محمد ... در ... به تاریخ
روز پنجشنبه دوم جمعه شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۸

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خدایی را که چشمه چشم حمدش دریاییست
در حد کمال کرم و پایان نعمتش عین آبیست
در نعت نوال قدم عظیم عین نعیم چشمه ایست
در نم نعمای او چشم خرم علقه ایست باد
دریای او نگشت کاف شکرش جا چیست
بش را در میان شر و اندیشه شکر کش را ی

باطلمت در قلب شک چپت تا عدم با عین صنع طلعت او
دم زده شکر انعامش بنای شرک را بر هم
زده نکته های سوی سوتیت لاهوتیش
در دلالات سوا فکنی و جلوه های جمال جلالت
جبروتش از درون حجب رو نموده مطلع مرکز
نور تشکی مزرع امال نیافت از غمام کرمش
اب عنایت عنیم دیده شیشش شیم رحمت
نامش می دید صاد چشم صنم از گریه خونش
نم دیده نکته از عین عقل تا نون قلم دیباچه
ایت عنایت او بیت و از شب افلاک
تا روی تخته خاک سطری از حد و جملگی قوت

قطعه چرخ را با خاک رخ بر سیاحت اوج جلالش
ماه را بر چهره آب از چشمه‌های بهاش پیوند
از زه‌ی ریاضش باو کاف سبز نمون هر که او
کبر هر حرف مدائحی سزایش نکته هوش را بنیاد را نیست
بر آب که چشم برزش عین عطای او نهاده بوکر سی پایه
پی پایه ازلی بست داده که پیمانهٔ کرم بی پایانش راح
بر سرش افتاده شعر عرش را هست از نور مجید
عرش او زین و عظیم آنچه پدید دانش شور وقش داده کرسی نسق
ذات او سرشته چون دانش حق نکته زرق هرش لا معنی است که
عالمی هم بر زنده او است و جبل متین طاعتش سپه‌سالار است که
فرشته لشکر افکنده او است بیت سرکوب زیر قاف کبریا

اسیر قهر کر زه برد بجانب انعام او ریاست
نام فرشته ارته فرش غبار درش چون آفتاب
بر سپر ما هم سپهر بیاست نکته بنای سما از حروف او
رفیع است فضای ارض از برکت ترکیب رضای
او وسیع شعر الف اسم او است بر سپهر سم تیغ فسون
گر سهوم ستم شرفه سین اسم او والی است ور
شرف آفتاب دل است ما الف اسد زبان و دندان سین
میم نیز از دهان او نمونه بیا چون دراسم او ادات تن
پیچی خبر باسم او شود نکته خیاط صنعش اطلس افلاک را
اپس در جیب و دامن کرده تا علم پیکرانش را
پوشانیده و فیاض مهرش چشمهٔ آفتاب را آ

از پرامن نموده ٭ تاتف دلش را پوشیده رباعی
تا یافته عشق سوقس از سر او ٭ عشق کرده شفق مهر جیب و دامن
خم شد سپر و پای خاطر هیچ ٭ تا گشت نگین او ز مهر شش و شش ٭
نکته فلک دوار را جا زنبه جهرا نوا و او و در چرخ آورده ٭
در یاب که چون فلک را در گردش آورند ٭ کلف
یعنی ولوع و شعف بود ٭ و کوکب سیار چون
ملکوکب برقیه زیر نگار نجف تیر او آثار اقتدار او است ٭
بنگر که چون نجم را بگردانند نجس شود قطعه ٭
گویی است دل کوکب که گردیده نگون عرکیب ٭
تا ساخته گردانش چو کان قضای او ٭ شد دامن حسن تر
بر روی سما تا دید ٭ و ندانه سیاه سبزه را ب عطا داد

نکته پرده گلگون شفق از نازکی رنگ مهر او
گویی شفق ٭ یعنی پرده تنگی است بر قلۀ قاف
کشیده ٭ و اطلس سبز فلک ٭ از نازکی اب صباح
پنداری طل یعنی شبنمی است ٭ در میان درخت
ابر چکیده بیت ٭ زان وهی است آسمان عالیست از
احسان او ٭ که زیر و زبر اسم الهی است ٭ در مبالغ
نکته و دو میم شمس ٭ در میان سیصد و شصت
درجه فلک حلقه چکند مشیت جدا و پیت ٭ که از
جانب شش جهات بیرات میرسانند ٭ و از
دیگر جانب مس جلوه بیزآب حیات می افکند ٭
رباعی در قطع امید بنده از غیر خدا ٭

گردانده صفت سپهر پیما ❁ در قلب چاه دوره سیاحت چو میم
بس و بکرانه بر دو نمودی مبارک نکته اگر عناصر بود اصل نا محصور
عون ❁ و عنایت ایزد اشتی ❁ سرمایهٔ ایشان
عین عنا بودی ❁ و موالید را اگر در میان والی
ولایت او نبودی ❁ اول و آخر ایشان را
از مد مجال اهمال روی نمودی قطعه پرده برای
که از قلب عناصر گشائی ❁ تا در هیئت او جلوه
صانع بینی ❁ وز نه لفظ موالید و طفیلی بردار ❁
تا موالی قضا جمله تو تابع بینی نکته نون نار و با
هوا ❁ و میم ما ❁ و تای تراب ❁ روی نماینده همت
یعنی حرص و همت ❁ در بایست نعمت اوست ❁

و چشم جماد ❁ و نون نبات ❁ و حا حیوان ❁
نشان سرافرازی هیچ ❁ یعنی کنف لطف ❁
و احاطهٔ اوست مثنوی ز نورش صورت
انس پذیرد همی ❁ کی آتش و رشتا هی دل پذیری ❁
دلیلش گر نبخشد از دم خویش ❁ نیارد پا نهادن
باد در پیش ❁ نه آب چشمه اش تا جسته مرغی ❁ همی چد
ز پیر جهت اب را پا ❁ تراب انگیخته پیش از فیض
و تاب ❁ وجود او به من ترپیر آب نکته
از کاف کالبد تا نون جان ❁ عنایتش بند
حرف کن پیدا کرده ❁ و از قاف قلب تا لام
مقول ❁ هدایتش به دو حرف قل گویا کرده ❁

قطعه دل ده بمالکی که کلامش سقای جان است
تا بر دو حرف ام نهاده بنای کل هیم دهان
دور قلم ان سخن و ابیت کاورده بر
از خط فرمانش امر قل بیت حکمت او در کتاب
مبین مرحمت تم حرمت بدان گشیده
در طی ان ایت رحمتی نموده و منت تمم کرم
در ضیافت خانه قسمت شمرده و نشر آن
مائده عصمتی گشوده دریاب که در کتاب
حرمت او منشور رحمتیست و در حساب قسمت
تقسیم عصمت قطعه زاهد هستی خود میرسید
ترا افت اگر نه روی دهساکی رافت عاش

انام را کرمش بین العطا فرموده گر آن کنند
تماشا جمال انعامش فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم که
سین سنت حضرت نبوی دیدامیست که از عضوا
علیه بالنواجد سخن میگوید هر کرا بهر فراهی
ان سین نباشد بجز تن چیزی کون میتید والهای
اوامر مصطفوی مرقاتیست که از ذروه معالی
الامور واشر غنهایشان میسند هر کرا
سپر بلندی ان الفها تحاشید چون مور پریشان
و پای مال و زبون شود بیت هر کرا قوت
ایزدی طلبیست سنت خواجه صورت سیست
اتمس شد رفیع درقیمت جمع من از حروف میت

تابعش مه شد بنور یقین * تاب بر لفظ عین تابع

بین * دام مور نواهی اگر کشید * پیش از نون

چه مور ذاتی مه نکته * ای سپول اندیشه

البعت که چون عقل کل رهبر سپول * یعنی

ملة پس همگنان سایه انداخته * ازین روی

هر شک ملالت که برای متین او رسیده *

شکر یقین شده * و نون نبی ماهی بلکه کشتی اکی

پی به پای حقیقت برده * ازین راه سر خل

یعنی طریق ضلالت که بدال و یا او پیوسته *

الحمد بریشته * نکته * زوج بوی او موجود

شد بوح * ز نور وحی او شد مبشر بوح

شیع را دل عیش جان مسیح است * که ذیل

لطف او در وی شفیع است نکته * میم

اول محمد * علم لوای حمد است هر امت را *

و حاء او مطلع حیاتست حمد ثلث را * و میم ثانی

واسطه است صورت مجد * و عظمت را *

و دال او راه نماینده است * محمد یعنی [illegible]

لطف * چهار رکن محامد بر ایشان سپرده *

ز چار حرف محمد گره و نقاب کشوده * نبوت

مصطفی مصطفی دان * که نور ظاهر [illegible] در جهان

نبود * یگانه که در بهشت خلد در حلل یکجا

صد جهان [illegible] کرد احمد بود * نکته * زمین [illegible]

عرفات از قدم شهر عشق ⁂ چشمه حیوانیست که
رفات عظام را احیا میکند ⁂ و قبه گنبد میلا
و میلی است که بر سر الف ابصار زوار ⁂ و دل
دیده نظار انوار که درد دل را سبب پوشید مت
بیت ⁂ شد مه شهر مدینه مظهر دین در ظهور
فهر میم مکه هر یکی جهتی ز نور حکمت از کثرت
نشر نفحات اخلاقش اجزای طیبه ⁂ بر روی
هوای طیبه میتوان یافت ⁂ و از خاک صیقلی
عین شیر یعنی جال ملائکه را از سر لایی که در که
باشد میتوان دید ⁂ مثنوی تا سپاهش در تهامه
زد لوا ⁂ شد دل ما از ته او رو نما ⁂ کرده

تا جا دید حیلش در حجاز ⁂ جز بوده قطع کا توان ز اطراف
سپاه ⁂ یافته از نور آن شمع حبیب ⁂ و شیشی
قرب زیب عجب حکمت زیر سپاهی سپاهیان
سپاهش ⁂ قامت کرد و نون فعل کشته ⁂ و دو
پیمانه عباسی همتا داشتش قد امدال ⁂ دال شش
قطعه پس پیش تیغ خیل اس سپر می ⁂ ملعده
انداز پی سپر کفار عار ⁂ هیچ او اخ با راخ لمز
اشفاحی ⁂ گشته با سم ز من خا اعتبار یار ⁂
سر که بر بسته بکین او میان ⁂ دیده چون شمع
از ته زنار نار حکمت شب معراج با سنت فلک
پا در آورده ⁂ و اسباب قربت را مهیا چشم

وشام دعوت بکا چند ماه دپیت ۞ درآورده
وماین معجزی انداخته مثنوی که شد از دین شکل نو
بابا ۞ قاب قوسین با قد نونی ۞ ماند نو باز
جبرئیل بره ۞ سپدره دیده پیشش از سپیده ۞
کرد صمصام سیاه پشن چیاد ۞ میم ماه از الف
دو چشمه جهاد ۞ بر رخ به صورت بیه
او بست ۞ بیت کز صفا رای قیام کو بیت حکمت
یمین نعل براق ۞ در زیر پای براق ۞ او برق
جمال افلاک ۞ طی کرده ۞ و عکس ان دو دیدن
کج خطران عقارب گشته ۞ و الف انکشت
مبارکش ترکیب ماه را دو نیمه کرده ۞

و از حیان خاتم جلالت ۞ بجهت ختم رسالت
انکشت نما شده بیت ملک النبوة میم
کالخاتم ۞ لک محمد یا افتخار العالم حکمت
هر که چون صاد چشم ۞ بر جبین صبح لو نهاده
صورت صحت امور اعتقاد یافته ۞ و هر که
ولای او لا علاوه بر دل نهفته ۞ او یعنی
واینه فیتاد ۞ از وی کناره گرفته قطعه
نه پس در اخر اصحاب خواجه بی همتا ان ۞
که عاقبت بد و کون از هدی اصحاب اند ۞ دلیل
اخر او لا دهم ۞ نه پس کا فیشان ۞ بد میسواء
دال دلالت ولا اند بیت المناجات

الهی خط عفو تو روی پوش خطاهاست ۞ واه ما
دامن کبیر گناه ما ۞ در معصیت چون میم
و عین دل و دیده به بیعت رحمت تو کشاده
ایم ۞ در حقیقت قاف قلب ۞ در بر منصت
قبول تو نهاده ایم بیت بسیار گذشت اگرچه
پیرایه جرم ما ۞ در دل ز رای رحمتت هم
دو صد صفا نکته الهی اگر مغفرت
وزین زمین ستر تو نباشد ۞ تا و نون تن ما
از بیم ننگی محشر نگون و رسوا ماند ۞ حا اگر حفظ
حفظ ۞ و من متن تو نباشد ۞ فا و نون تن ما
در میزان قیامت بی بهت و بی وزن ماند ۞

بیت ز شفقت که جرم کرده رحم تو شد حاصل ۞
چون تخم صورت رحم اپت شده مجموع دل ۞
نکته الهی اگرچه نقد طاعت ما کم است ۞
اما رای کرم تو در دل ما امید که کرم دارد ۞
ولایت عفاف ما میپن ۞ یعنی در و غیبت ۞
الملک میانه چین معین عفو تو معین ماست ۞
مثنوی عمر ما شد فوت در جهل و خطا ۞ چین عفو
تو کن فوت ما ۞ ای بهاد از قعر تو عین عباد
چشم ما را پیر سویت گشته شاد ۞ بوی لطفت
تا بچشم جان رسید ۞ همچو شمعش روشنی بشد
پر مزید ۞ چشم ما دید پت از تو نقش چشم ۞

می پزد گر زد فع خون آید بچشم ٭ عین انعام تو
در قلب انام ٭ می نماید بحر دل از ترحب کام
عین ما را بر سر ما کر عمار سپت ٭ در نمانهای تو
دیده نماییست ٭ عین ما از روی عفت پاک
بساز ٭ تا قرار تف دل یابیم باز نکته
الهی اگرچه قاف قبر کوهیست در بحر غمش برقیامت
اگر تو پریشانی ٭ قبر ما را بقرب خود بسانی
جون ق از روی توان گذشت ٭ و منزحیه حلقه
جیم مرگ با غمست بیرک زنده و کانی ٭ اگر
نشان مرگ ما را بکرم منقلب کردانی ٭ از قهر
مکر شیطان تو ان پست سوی از کنف تو

دلا

دل اگر دم زند ٭ سخن گفتن از شوق تو بر هم زند ٭
ور بود از گرد رهت سر می ٭ خاک شود
کاخ دل از خنر می نکته الهی در اسباغ که
جون الف عریان ٭ و بی بضاعت بیرا از میان طین
برآریم ٭ و طیان خوان احسان تو باشیم ٭ وندر
امید ما را جون سین بر سر سیف مرحمت نعمت
فن روزی بیپایانی ٭ و در آن دم که صدای
چشمه صاد صور بر عین شمع سیم ریزد ٭ و ما را
از عین عطش چشم بر طش ٭ یعنی باران فیض
غنای ندای عطای تو باشد ٭ از سیج آب سحاب
غفران دل ما را زیان کی دب قطعه کرجه

بر بی آبی آمد بطش قهر ما دلیل ٭ نیستیم نومید
کاخر از دار باران نشان ٭ ور جه تهدید عذابت
ز آتش ما هست خوشیم ٭ کاول او چشم و آخر آب
آمد در میان نکته الهی از تشنگی عین عقوبت
چون الف نحیف ٭ و عریانیم ٭ ما را از میان عذ
بیرون در ٭ تا آتش عذاب بشهرت عذب ٭
مبدل شود ٭ و در شوب مغفرت جای ده تا بخلعت
ثواب مشرف شویم ٭ بیت ٭ حین العذاب
بنور العفو اذ اطلعت ٭ فی الخلد یکشف للراجین
اسبابا ٭ قد ذاب جرم الجرم تحت سنا تها ٭
ان العذاب لعین تحتها ذابا ٭ فی سبب

وتعریف الابواب نکته بند فتاحی که پیش بنده ده از
نام خود صورت فنا نموده ٭ در حضرت اکابر
در رای دل ٭ دل پاک می نماید ٭ عرضه می نماید که
درین دور که هلال زرین علم علم لام فلک
و جیم اسمها تراید بوده ٭ و اجزای ایشان را
جدا کرده ٭ قامت الف اشعار شعار
رفعت در زیر کرفته ٭ و بجا ذبه کمند گیسوی
غوانی معانی نه پیر شعرا از زیر بالا شده ٭
یعنی از دقت موی گشته ٭ و حین ادهم چشم
فتان بتان از میان شعر بیرون آورده ٭
و کوی قیام قیامت معاینت که صورت

شعرا چون اصل کذب دیده بر میان شهرت
نی نی که عین شعرا شان بهیت که از قلب رشش
علیهم من نوره طالع و منور بهت **قطعه**
بجز شعر از آب رخ ابیات اش عرا بهیت
که طب آورده بر بیت عین طبع از وی بساط حلها
رباعی صورت باغست در پیرایی هر گل زعاف
قافیه نظم قصاید صاید دلها **ذکر الشعراء**
الماهیه فردوسی از فردوسیت در میدان هر
دو ولا وراست که اولا بنظر عر و میا
روسی اختر مینماید **بیت** فردوسی
از شعر بسی سال نه ده زیست بخوت

فرد عاقبت نام او دو بیت **تکمله** الف
نون انوری اقبال وار بر سر وری
دلیل روشن است گویی الف و بای او
قم نیست که دروانش مطلع و منزل نور پیلا
سخن است **بیت** بطرالف لفظ انوری از
معنی نوشه عسل تو در میان آری به هیچ
از نام شیر مش مثل **تکمله** بلبل طبع سنایی
در حدیقه سخن آرایی خوش سعتایی می نماید
گویی چمن تماشی دو در گوش دارد **تکمله**
عطار اعین عرفان از طارم سپکران
دقایق جان جانان را افشانیست که

قطعه پرتو عطای او * بر روی قمر تابان رسید
لفظ پیمایی است مهی در پیشی رای * زان میان رو
لفظ پیشی مد است اهل ای * در بسکه یافت پایه
طیب بیان بلند * عطار پس غرق عطار نهاد
ده پای نکته * شطرهای حروف خاقانی
خال انگیز است بر روی پرچ کلک و پایان آن *
و چشمهای ظهیر * دیده اطفال مبدع معانی است
در آغوش ظهیر * یعنی دایه فضل و افضال
نظم خورشید خاقانی اگر تابنده است از اوج
هنر * از خاقان آورده بر نام شرف یافته
اثر * جان ظهیر از شد رتن زر و سیب جانی

در سخن * گر رفت از طاهر یکی ده نقطه او
پس ده دیگر نکته سخن سعدی از ره ابست
بر سر عدی * یعنی دشمنان سخن را آنی
و عین او دیده او استاد حاذق است
در بندی * یعنی تار و پیمای معانی * و دل او
راه نماست * در بیعت کعبه تحقیق * و پای
او توسیت در تدقیق * یعنی محمل اکبر توفیق
صبح بیت * گوهر شعر نظامی * در مخزن
شیرین کلامی * نقش نظامی داد و که گویی
در میان سر نظمی الف الفت المایش وار
پیوندگی کرده * بلکه از گوهر یکه مکنون تحسین

او پیت ٭ در سر نظمی نی ظاهر کرده ٭ قطعه
ور لاف سخن کرده چنان سعدی پی ٭ سعدی که
بماند دیده حیران روی ٭ تشنه بی
کلک نظامیست بغرق ٭ بیکر نظامه متفرق را
در پی ٭ حکمت ٭ دو عقد و سبق سخن کمال است که
در دل همه جا دارد ٭ و عکس این آب
در هر گل زمین که افتاده ٭ کمالی پر برادوده
بیت ٭ رستنهای خیال از سخن کمال ٭
در هم آب روانیست از انسیت کمال ٭ حکمت
الفت خواجوی تخلص شد از عقد و بیت الفاظ
دانی معانی ٭ در میان نقش دو جوی تخلص

گفت

گفت و گوی انگیخته ٭ حکمت ٭ چین عماد بر ای دم
دل از سلسبیل جان آب روان ٭ در ثمر
آورده ٭ قطعه ٭ از دشمنک سروستان
همچون مزار بستان ٭ دلبر در تخلص خواجو
بر خویش آورخ دل ٭ سوز خامه عماد بر ابر السکه
گشت و امع بر روی دیده شکر عماس
حاصل ٭ حکمت ٭ و شیر شکر چون اول
چنبره ٭ طوطی شکرخای سخن است که بر
پرورش طبع بلند آشیانی دارد ٭ حکمت
و شیرینی مطلع چشمه جاه حلاوه حلاوت
سخن است که بد بدانه قلم پیوسته ٭ قطعه

شد نظم خسرو و بحر منداب سواد او نکرد طوطی
کلک او را ازنی آورده چسن بد و نکرد از
چسن شعر تر چسن آورده و درکف بحرها چسن
بر سر نون القلم ز امواج موج او نکرد
نکته سو لو ترکیب جلالی در دین تکلم
جلالی مردم کرت نکته واو حدی بلاغت
بیان او تا حدیست که شمع الف قلمش پروانه
وجی دلیلی دارد بیت در باغ
سخن بلبل بستان مقالی لالیست به پیش غنچه
چشم جلال او چیست مصورا و جدیرا که
گرفت در سایه او هو تیر هر چسن ماکی

نکته ناصر دانش بیان از چشمه صاد
عین حیوان ظاهر کرده سپاک نقطه که
از رشحات کلامی بر جمیع حروف نامی بخشه
ناضر شده بیت بنار عشق سر و پای
یافته ناصر بلفظ او دل سیاه مع ازان شده
ناضر نکته چشمه میم سلمان با الف
ما محیط مخاصیت که نمی غنی که سیل که کشتی است
بر زبر دارد و نون که ماهیست در زیر
نظم حروف اول سلمان سلیست و
آخر مان که فن شعر از وی بر سر دیگر ازا
مان نکته اگرچه الف و حا حافظ

از ملالت وطعن کلیه ملالیست ٭ در حظ
ابنیل طرب بین ٭ اما در شطر تیز مینان
جاد او شکل یکانیست ٭ بر الف تیز پیکر
بیشانده ٭ تا سرقط غلیظ طبع را ٭ در پای
افکند **نظم** طبع حافظ پیست حالا
لافظی مانند میغ ٭ بهر طرافت جاف رفت
ریخت از وی پیه زیغ **نکته** عرایس ٭
نفایس شیخ خجندی را چه نسبت که پری ٭
در لوی حیران است **نکته** ٭ و بسیاط ٭
انبساط بسیاطی بسیطی دارد که منصوبه
قلب معانی ٭ در وی قایم است ٭ و اسب ٭

تجیل هر کوی کعباز گردانیده پیش سطی
آمده **قطعه** از خامه مرغ وش خاجندی
شد رقم ٭ در تریک تار مغوی خندنی بریس
از چشم ٭ طاس فلک که دانشده ٭ در پی
جو مهر کجا ٭ طبع بساطی خوانده نقش بساطی
از قلم **نکته** عین عصمت چشمه ایست از
سلسبیلا ست ٭ و عذوبت بیان نمی دم که در عشق ٭
امل حیرت را حجر صحت ٭ حاصل ست **نکته**
و کلف کلک کاتبی ٭ بر اتیب ٭ یعنی جر و معلی
نقشی لمو رده که مشتری خیک متابعت ٭
در دامن او میزند **قطعه** عصمت دلیش

از برق نقاب بود منور * تا امده از مصع
دلش چهره در افشان * نور کاتبی از اکه شده
نور بیان جمع * کی در دلش از مهر بود تاب
پریشان فقره شهسواران * میدان بیان
چندان بنای تکمیل حسن معانی را جولان داده
اند که سم سمند افهام خورده میدان
نبوده * تا ندیعنی همتای ایشان پا فشرده اند
و اشنایان عمان معماجنان بسر موی جسیم
اب دار بگشاده اند که کف کفایت او
هام فکر نبوده * تا یابت بحار ضمیر ایشان
رسیده اند مثنوی بمیدان نظم از کلام مخیل

سپهر معنی برآورده سر ان * زحل معما و
شرح سنجها * سنجهای پیچیده رسیده و سنجها
فقره این ضعیف با وجود انکه چون موی * در
میان عموم معموم است * و در زیر
دندان سموم افعی هموم موم عربیه
بطنه طاووس و غلیس تحته * یدعی صدرها
تکلیم المفلس نکته پیوسته از عنایت
سم حلقه کمند میم سم * بذروه عالم علوی
پیوسته * تا معالم ابداع * بر طباع حلق
نماید * و اختر اختراع * بر افق سمای
اسماع براید قطعه جلوهای فیض تو برای

من * نور خورشید است بر اوج سخن * هر که
زین خورشید گشتش چو خورشید * هیچو هر
رای مهر او رسید نکته گاهی کلک *
پا کشیده گل خسپارم * از سحاب چین معانی
چشمه در قالب ثانی چنان نماید که
پهلوی دفتر تر میشود * و گاهی الف
خامه چنبر بریده مه فرسایم * از صوبه
بتان بیان * چهره آذر بدان گونه می
گشاید که طبق ازرق فلک را درون زر
می گردد نظم چون زرع خور سپهر کشد
طارد کلک تیر من * عین عطارد او ز فلک

ضمیر من نثر دو رها بود که از دل چکیده
آفتاب وار این مهر سپهر بر میزد که از
نظم * و نثر نسخه بنویسم که انشای آن اشیای
دل دوستان * و نقش خط او خط همگنان
باشد قطعه چمن دل ندید به بر صفه *
قصد فهم کسی چو باد صبا * عکس بید از قمر
او روشن * لطیفه بنجه زطی رسید الحمد
در هنگام اختتام کتاب حسن و دل که مطلع
و مقطعش * حل دقایق شهبازی منیمانه
و نهایت فخامت ای ان جاوه ای نعت رسید
عالم علیه السلام بود * شبی دلرا که از غایت

سکاف کاف می نمود * برای عرض استکانه
دران استانه اعتکاف دادم * دیدم که ازان
عتبه خانه چشم بینا و تبه را راه نمانی نور دل از
اجزای درون روشن شد * چشمهای های
بهجوم معانی با انقلاب * موج جیدان منظوم
برکنار دل سینه ملکدر ریخت که انزا از کثرت
دل * ردکم توانستی کرد * در مطلع شب بی
پایان سودای از سواد الفاظ * و معانی مطلای
شبستانی را دیدم پرابکار بدایع که چون پری
بر روی جنان ان حسن می نمودند * چون پرده
از روی ان شبستان بر داشتم * بستانی دیدم

و در دشتی در محبت * و در وی اروح می نمود
وریحان گلستان را زهم زده * و حیران بی
سیاخت * با دل متفکر سر افگنده گفتم
عربیه اللیل وحبلی بالحفوظ ولیلکنا *
بالحض حاملة لیحصل بلینا * فیض ادریاب و این
دریا موسی بر سیراب * او رکه کشتی امن اخر
زمانرا * وانزین سیمان افتابی به او رکه زمانی
کارمی بود در جهان * نماند بسی ایسیم آن
در امان * بیت روضهٔ نور دلش از رعیان
گشته برگ گریب دل زور گران * پیش آمدن
زنگس او توان * یابی ازمغیش در جانها جهان

از روحانیت روح نبوی بوی بیرون دل
از پا فتاده رسید و قبول طبع این نسخه
بر این روایت نمود و طرز اتحفه طرز
جدید و بخت سعید بدست آورد و این سواد را
شبستان نکات و گلستان لغات نام نهاده
قطعه کلستانی از چمن دیده راهبر
شبستانی از روح دل جوهر را جان جمال معانی
نهان زیر هر حرف جو لفظ بتان در میان شبستان
نکته اول چه دوم جیم این شبستان
جون لفظ حرم بهشت هشت افتاد که رای
ثنا فی برد بلای معانی دیده گشاد تا از این شبستان

جون جنابت حضرت جناب عرضه داد
والف کلک اصلاح احباب بر چهره سیاهی نهاد
باب اول از تألیف الف اسلام سلام
میگوید و بر نون ایمان که هلال جهانست
اول امن و امانست ایمان می نماید باب ثانی
بانی بارگاه ملوکیست که در دولت سرا جون
والی مسند دوم از عطای فضل خورشید است
دو لخت میگرداند باب ثالث از مثلث
طبیب اخلاق علما که بواسطه سینه انگشت
قلم حکیم جلال شد از روی دلیل کمال جو مثلث
زهره که بر فلک سیم چنگ می کشاید

باب رابع در رجاء مشایخ و عباد که عباء
عنبر بر روی چار حد چاریهٔ دنیا رابعه وار
انداخته اند و به پیشوایی وال درایت
رایت مهر حق بر فلک رابع افراخته اند
باب خامس پنجره ایست که در زاویهٔ هدایت
نخ حسن آن زیبای با اهلیت بیت حسن اعراق
چون پنجهٔ شیر پنجم بت بدی اخلاق را
میشکند باب سادس منصبه ایست که از امهات
ستهٔ فاروان خانه کیر حقیقت ما که از سعادت
مشتری بر بساط ششم در فراز بوده اند
از قید شش در حریف اهل طویل گشاده

بخشد باب سابع در کی اهبیت انه در که
لها سبعة ابواب صفات سبعی شهوات
که هفت عضو را چون هفتورنگ آز تفرقه
زا زلت بلت علت میر سیانند و چون
چار چین زندان هفتم سیاه رویی نحوست
میدهد باب ثامن چون فلک ثامن باجتماع ثوابت
فواید متفرقه در کشانیدن خلد مثمن است
و از ختم ابواب این شبستان که بر حروف
چاشت امید است که ختم شبستان حیات
بر جادهٔ صباح نجاح و فلاح باشد بیت
در گشای این شبستانم امید خلد گشت ختم

محمد

باب لولاز این همچون بهشت آمد بهشت * امید
بفضل افاضل * وکرم اکارم * آنکه از عین ضیا
چشم بر میم مکارم دارند * تا عیم کارم نیکو
شود * واز میم جرم این سپستان * عین عفو
دور ندارند * تا جرم معفو گردد * وقلم
سیاح را الف وار * بر سر صلاح بکشند
تا اصلاح یابد * حکمت * در نم کلکم چو کشد آن الف
بخت مرا تمام شد و مو تلف * چشم گشاده
دلم از قلب * داشت * تا دید پیش از دل پاکان
دعا * از پی جذب کشش فرح مال * نقش
خیال سخنم پس خیال * نیست و بس ای که را حرف از

تا ز دلش حلق بر دیاد کا * الباب الاول
فی الایمان * والاسلام * وفیه فصول *
فصل فی بیان الایمان * وبیان الاسلام
حکمت * الف اول ایمان سر کشی بحجه تست
بر سر ایمان * یعنی زود دریای غیب * شها
دت * والف ثانی شجره توحید است *
که وادی امین سعادت * حکمت * هر سر ایمان
الف از این کشد شمع ایمان * تا کنند دین دار
قطع ما سوی از یمین آن * حکمت * حروف
خمسه اسلام که بنی الاسلام علی خمس
است * الف اول بشارت یا حشمت شهادت که

از الف اشهد ان لا اله الا الله خبر میدهد ٭
و سین که مقدمه سلامت است ٭ از ادای
صدق صلا میزند ٭ و لام که جامع و معلو
مال است ٭ در بیان کوثر ٭ لن تنالوا البر
میخوانند ٭ و الف ثانی از سر استطاعت ٭
طریق حج راه راست می نماید ٭ و دال میم
و سین بسته ٭ و در سر الصوم جنة می ارد

قطعه

جنود مومن به است شش در دین
حرف او نیز شش نمونه بین ٭ میم ملک
ملک تعالی دال دین ٭ هیمنه با مهیمن و متین ٭
واو وحی کتب ز وا بگیر ٭ باز میم از ملک رسالت

نظیر ٭ نون نشان از نبوت رسل است ٭ بی
ز بعث حساب جزو کل است ٭ سی همه چیز دانی
از تقدیر ٭ خیر و شر به بین بضمیر **حکمت**
های دو چشم شهادت دو دیده است که بدان ٭
دو عالم را مشاهده می نماید ٭ و الف صورت
زبانکه براستی توحید بگشاید ٭ مذکرا ها و الف
شهادت بدرستی ٭ و راستی گواهی میدهد ٭
بواسطه آنکه ها و الف ز برای گرفتاری موعوست
در میان شهادت گرفتار مانده ٭ **چه** ٭ صدق الشهادت
قد یهدی الی المجمع لولا نقطها دجمعها اشتت ٭
حکمت ای درویش هرچه راتی از حرت

منع کند کفر است * در لفظ کفر بنگر که منع است
بر روی ای اخرت نهاده * و هرچه دل است را
به تیغ تجرید * از علایق کوتاه کند * دین آنکه است
در کلمه دین بنگر که دست قرآن نون یعنی تیغ
منقطع یافته * رباعیه * در مذهب عاشقان
غم جان کفر است * و ز نعمت وصل دوست کفران
کفر است * از تفرقه فکر خویشتن باز آر
گر زو بیافت فکر پریشان کفر است
نکته
ای درویش * یکتایی کلمه توحید از الف زبان
و پنج نوبت نماز بحصول حواس و جنان *
و سی روز روزه ماه رمضان * با تلاوت سی پاره

قرآن * مغتنم دان * تا از من اهل الله را
حل کردی * در حروف اهل الله بچشم اشتباه
نگاه کن * تا بر عددی * و پنج * و سی مشتمل بی
قطعه یک شهادت با صدق خمس و سی
روز صیام * وز به کوته زاد در نسبت مثقال
نصاب * هر کرا جمع این عددها نیست گر فرزند
نوح * باشد آید در کشتی لیس من اهلک خطاب *
نکته ای درویش حرف نفی در اسم
خود کش که اسلام حقیقی این است * و بنای
امانی را بر هم زن * که ایمان از این نشان است
مثنوی پا بنه در عهد ذات فنا *

از عبادت گر همی خواهی پناه • چشم بر بای
اخلاص آله • ولیکن میجویی از اسلام جاه •
نکته • ای گرویش الف اسلام اشارت
بذات حضرت احدی • و سین عبارتست از
سیادت پیمبری • و سین محمدی • ولام کم
اندروی لغت جامع است • دلیلست
بر حیرت ... که سیانشن جوامع کلم فیض وحی
خدایست • میم دهان مبارک مصطفائی • والف
ومیم آخر بر معنی مرد و مشعر است • و میم
متابعت حضرت محمد یراسلمان صفت
تاج فرق سرافرازی دان • مسلمانانی •

رباعیه • چون عزیر و کون دین پیمبر راست
کار همه شد ز دین پیمبر راست • سید انس و ...
راستی انقد مثل • زین روی قدم در راه
پیمبر راست • **نکته** • ملحد میخواهد که لکلک
شرک • رقم نفی در کلام حضرت احدی کشد
بنگر که در الحاد حرف نفی یعنی لا در کلمه
الحد کشید • و فلسفی مکوید که به قلت عقل جو
رخنه • در حد و دو دین محمد یکه سیف الله است
نه میکه لفظ فلسفه • فل یعنی رخنه گر دین است
شریف نهاده • **قطعه** • ملحد او روا است
ال در پیش از هستی جهل • می نه بیند حدت

حد شریعت ارتقا * فلسی را فلس ار تقلست
پس بحرف طرق * خلق را اندیدان ار کنج
شرع مصطفی **نکته** کبر را خاصیت
انعقاد ثنویت جنان در ظاهر اثر کرده که
اثنینیت * در مراتب حروف نامش ظاهر است
بیت شد ار توحید حق غافل مجوسی
چو داری یک خدا ای دل مجوسی **حکایت**
والی بود که بر اهل ذمه چون میم ذمت
تشدید * و زجر دهان گشادی * و اهل کتاب را
چون حروف کتابت * بزیر شکنجه کاف
خطاب تاب دادی * کشندش از عین ملا کرم

که در عین مذلت * و ملام چشم بر قدم ملامت
اسلام دارند * چه حاجت که جزیه بضرب
حرب پیشانی * گفت معین است که جهود
دو چشم از پنجر برنگی جهود نماید * و هر
تا حد تیغ از قفا نه بیند * تر پیکان نشود
قطعه پیکانه را چو خانه تیر است پایهای
چشم * پیکان تو نیز از رخ بیگانه و گه
تر پنهان سپر بر و گشاد از ترس پیش تیغ * در هم
کشید جهود رخ از سهم مشت تیر **حکایت**
یکی از اهل تسلیم * با جمعی از اهل اسلام حرام
غرابت نبود * چون لفظ اسلام * بزیر الف

حسام * پسلام خود دانسته * از قصاب چو
فا کفن در کن کمند ایشان اسیر گشت * و چون
قاف قید * با صد پیچش * دستگیر و اسیر
شد * یکی ازان دونان تیغ چون الف اسیر
بر سر او بر افراشته * و او چون سین اسلام
در میان لام * دندان ابتسام کشاده
داشت * یکی از سپاهیان همدم چون لف
دران سیلان دم زبان کشیده * و خنده را
سبب پرسید * گفت ندانسته که شهادت
ثبات مؤمن آن باشد که چون شمع تیز در پیش
تیغ تقدیر خندان باشد * واین معنی در لفظ

مؤمن روشن افتاده که شمعی است در پیش
حد تیغ نهاده قطعه از پی شادی
دل مشرک اگر خندان شود * همچو شین مبند
ز حرف مرکب بر گردش نشان * در دل
مؤمن ز حمل جور همی کشته موج * من حق مبند
محیط خویشتن از مرگ ران فصل فی الصلوة
و ما نیا سپهی نکته سید عالم صلی الله علیه
وسلم * نماز را بجوی آتش تشبیه فرموده اند
و فیض این معنی * در لفظ نماز پیداست *
که اطرافش نار * و میانش ماست بیت
نماز آتش حرص و هوا نشاند باز * ازان نماز

نم آمد بلفظ بر نپیر از **حکمت** شستن و
پاک کردن روی در وضو موجب دیدن
نور وتازه روی دو عالم است دریا که
چون رو از وضو پاک کنی ضو یابی
و خلال لحیه را تخلیل خالی مباش تا از
طراوت ریش سحاب مغفرت نبکرکه
چون ریش را خلال بسازی ریش سنی **عرب**
تحاکره الملتحی بسن مشط و من ثم ندعوا اللحی
بالمحاسن **حکایت** سائلی یکی از متبحران
ماوراء النهر ما جرا میکرد که بروایت ینابیع محیط
جار برکه را که ده در ده گر گران دارد حکم آ

دریا بر روی جریان دارد گفت غور این معنی
آشنایی هر جوی است که ده در ده از روی
شمرده دریا است **قطعه** بودن و صد بحر
من آب استاده جو طرف جو شمرد پاک
شافعی در دمی دلیل ها کی گفت را و بجوی و
بیاب شمار دو صد و پنجاه از کنار نهر
حکمت بعضی از درویش نشینان چون
بر عزم ابدست سر دست نشویند چهار
فرض وضو در نیت بگویند این نکته از دست
من که چون سر دست نشویی دال ماند که
دلیل چهار است و بعضی چون سر دست

بازدارند ✻ فرایض وضو شش شمارند ✻

این دو بیت او بر بیت آر که چون سر دو بیت

بشوی ✻ پست ماند که شش در شمار است ✻

قطعه گفت نعمان فرض امر دو چار ام اندر

وضو ✻ لاجرم ترکیب لفظ امر دو از امر است

چار ✻ شافعی شش فرض گفت و شش جهت را نور

داد ✻ در وضو باشش حروف ضو تو بنگر

آشکار ✻ نکته عین شش است و غشیان

ولام شخص انسان ✻ و سین غسل از وی که پوشش ✻

و حجاب ✻ از جنابت ✻ متبسین جهت ✻

رجس بآن از بدن انسان منقطع ✻ و مرتفع میشود

قطعه خواهی که جنبت زجنابت شود

عیان ✻ زیر آب بهر غسل را اعضای خود روان

زان نیست کاتش عصیان بر آن گشتی ✻ در قلب

بین خاک تیمم همیت آن نکته ای درویش

تیمم معنوی آنست که دست ✻ و روی ✻

بروی ✻ خاکدان دنی ✻ زده پنجه اختیار

از غبار ظلمت نفسانی افشانده ✻ پی لشکر حسیمه

محیط حقیقت بری ✻ دریاب که تیمم عاشق آنست که

پی بلب محیط برده عشر لا تخش نقصان

ماء الغسل فی البرک ✻ اذ کنت فی سفر شقت

مراحله ✻ فاختر صعیدا و تیمم فی تیممه ✻

ال التسیم ثم تم سپاحله **حکمت** رفع یدین
بنده در تکبیر اول نماز اشارت بدو الف
الله اکبر است از دو دست یاری دو الف
ایمان موبد و مکبر است **رباعیه** زان بنده
براه رد و تکبیر نماز دو دست از تک پر غفلت و
شهوت و آز کوتاه و جهان دست تهی آمده
ام دو دستم یارب بذکر خود عالی سپاس
حکمت صاد صادق که مقدم آمده مستور است
برآنکه در نماز چشم صدق پیش خود می باید
داشت دلالت خیالات فاسد را
از قفا گذاشت و عین رکوع نیز بر پایان

واقع شده دلیل روشن است که در رکوع
چشم بر قدم می باید گماشت **بیت** هر که
آمد چون الف اندر قیام شد زعین همچنین
عالی مقام در رکوع آنگونه بنشسته پا
بسته بر خشمش کو چهل و عما **حکمت** سر از
سجود بر داشتن در قعود و نشستن متضمن فیض
فیض نعمت جود حضرت واجب الوجود است
بنگر که چون سر از سجود برداری سجود ثانی
وار قعود سر و داوردن و باز بسجود
رفتن عود در جو عیت بمحل قرب
و رحمت معبود دریاب که چون از قعود سر

نهی عوو منی قطعه بنده چون سر برارد
از سجده ⁂ حدت خلعت پسری باید ⁂ باز
چون سپر نهاد از قعده ⁂ عزت راو پسری
باید حکمت ⁂ ای درویش مبداء احرام
نماز گاه الله است ⁂ یعنی الله اکبر ⁂ و ملجاء
اختتام ختم لفظ الله است ⁂ یعنی السلام
علیکم و رحمة الله ⁂ ز ابتدا بعد از ذکر الله لفظ
اکبر گویی ⁂ و در انتها پیش از کلمه الله ⁂
تو صل رحمت جویی ⁂ دریاب که چون
از ابتدا تا انتها نماز ⁂ دل خاطر ⁂ و ناظر حضرت
بی نیاز گردانی ⁂ و مبداء معاد عبادت حضرت

فقد پس او را دانی ⁂ عاقبت از انحضرت رحمتی
استقبال تو نماید که در مقابله عظمتی ⁂ و کبریا
لایق جلالت ⁂ و بهای و باشد شعر
نماز اول الف آخر بود ها ⁂ الف یک هست
بود پنج از عدد ها ⁂ بدان حد نماز از وی در ایام
که بس یک قبله است در پنج هنگام ⁂ الف
با ها بود آه ای نکو خواه ⁂ نمیدانی تو سر این بیان
آه ⁂ که سر اینکه از صدق و نیاز است ⁂
یقین دان که شامل بر نماز است ⁂ چراغ راه
پاکان آه جانست ⁂ دل طاهر همه بر راه آن است ⁂
حکمت قلب صلوة کلمه لا واقع شده

علامت نیستی ٭ و فنا نیست ٭ لاجرم مصلی را که
در میان صلوت ٭ فقر و فنا خود را حاضر
و حضرت باقی لم یزل را ناظر داند ٭ تا معنی
لا صلوت ٭ الا بحضور القلب پسندن تواند

قطعه

لا صلوت را که بر او ابد بحشم
دانی چرا الف شود اندر که بیان ٭ یعنی نخست
نفی کن از نفس جهت نظر ٭ وان که بذکر از زد
یکتا گشا زبان

حکایت

آن قوم که برای آب
روی ٭ در یا مسجد رود ٭ چون آب رویش
نماند ٭ در آتش ندامت ٭ و خجالت موم
شود ٭ و اما که بطمع نفع دنیا امامت کند
چون ٭ جماعت او پریشان شود ٭ محراب چند

قطعه

گوشه محراب منهدم چو شد
از حرص ٭ نقش نماید خراب خانه مسکین

عربیه

عاقبه المقتدین حسبته دین ٭ حظهم
المقت حیث ما فسد الدین ٭ گوشه محراب
چو شد انهدام ٭ نقش خرابست مقام امام

حکایت

مؤذن بد آوازی بود که لام
صلوة ٭ در میان حلقش چون ذره در سم بحید
و مد الف اذانش چون تیر در میان او ذن
نشستی ٭ در یک وقت بانگ نماز ٭ چون
اجزای مکرر کفتی ٭ در دل شب نزار دید

از شعب او نخشی ❀ گفت ندش هاکی از بالای
منار ❀ میم دهان کشاده ❀ بسازی و آتش زر
اندازی ❀ گفت نشنیده که چون بنا می منا
از نون نغمه اذان خالی ماند ❀ ماری باشد که
جز پیچ پیچ ❀ و ایذا هیچ ازو حاصل نشود ❀
قطعه منار چون الف حلقه در مسجد
چو میم حلقه نون هست طاق در محراب ❀ بود
ز خیل بلا امن اهل ایمان را ❀ چو زین سه حرف بود
شان امور دین بصواب فصل فی الزکوة
در لفظ صدقه اجزای نکته و بانیا سبها
صدق ❀ بر حرف هی که پنج است ❀ و اشعه

یعنی صدق دعوی ارکان خمسه اسلام ❀
با دوالی صدقه مسلم است صیت صاد
صدقت بر سر وقعت دال راست ❀ چشمی که از هی
دین زان پیداست نکته نصاب زکوة
زر که بر بیست نهاده اند ❀ از روی لفظ بیست
یعنی تیز زر است ❀ و کاف بیست ❀ هر که در او
تبرک قلبی کند ❀ کبیت چند ترجمه البر تبر
لا راد رقد فی الاثر ❀ والنفر لولا وجه نجلان له
فی البدیه نکته حد نصاب زکوة
نقد که از دو صحیح است ❀ صدقه است
مقبول ❀ و مواقف ❀ و لفظ صدقه بران عدد ❀

دلیل صادق که صاد * و دال مرکبا صد است
و قاف مفرد اصد * وسی نخ در عدد *
قطعه اگر نگاه نداری دل فقیر بسیم * نگاه
کن که پیرایای سیم نیم بینی * گذر کن ار سیم
ز خیر جون معدن * که بر اثر ز عطای حدی لیم
بینی * **نکته** عین عشر نیز زرین است *
در پیش لشکر شر * و الف خرلج تیر است در قلب
خرج * در دفع فتنه و ضرر **قطعه** پادشه
می بر دار از مال رعیت ده یک * ده بود یا نو الف
یک بعد و نیک بدان * یا کما نیست الف
تیر که از وی بکشند * تا کند شه ز بیر خلق ابا

دفع بدان **حکایت** گدایی بود که در تملق
کردن * چون کاف کج گردی * و چون دال قامت را
خم دادی * و بر عصایی چون الف تکیه زدی *
گاه بسوالی دندان بر سر والی شهر فرو بردی
و وقت التماس * برای دیناری * دنیا را
بر هم زدی * زرا و از جیب عجب بودی *
که بر کنار افتادی * و در نام او تا در بود می گه
در می خرج کردی * قضارا چون رای بد *
در شب شراب افتاد * و زر یکه بصورت
عسرت حاصل کرده بود * چون عین
عشرت * در سر شرت شرب کرد *

کشندش چگونه بود که اول از طمع ٭ بزر طمع
یعنی افزونی درم میخواستی ٭ اکنون
از جود جوی ٭ با پسر دستت چونه می گیرد
گفت مگر این حرف نخوانده که میتجو که جو عود
هرزه نه باشد ٭ باید که خرمیت نبود تا ٭
قطعه ذات مسکین که شد بی عاقبت ٭
چون پیکی افتاده در می پیکرش ٭ از مل مل
اشکارا میکشد ٭ اره می باید کشیدن تن
بیرش فصل فی الحج وما یناسبها نکته
سرو پای حاجی بحیوان طیبه انگاه زنده شود که
در دل حاجی قلب سیاه زد ٭ یعنی دل از مهر خانه جان

بگرداند ٭ و چون حا و لام راحله در راه حیل
نزول کند عربیه من کان فی عطش الی المیقات
سیاق راحله ٭ والله فی میقات یوم الحشر
سیاق الراح له نکته حاجی که از روی حاجت
چون قاف ٭ بر سر قافله مکین ورزد ٭ و بر اوج
راح راحله چون ها دار سر بادیه بگذرد ٭ و بحر
حریم رسید ٭ شک نیست که از حج مقبول
و از حطیم خط گناه ٭ و فضول ٭ و از صفا صف
ملک رحمت ٭ و از منا من حق و نعمت ٭
و از عرفات عرف رافت و عطا ٭ و از مزد
لفه مزد و الفهای الفت لقا پیش بارش آید ٭

قطعه بر سر قافله و راحله و بادیه پیش

اثر قرب خداوند جهان روی نما ٭ مطلع

مسجد و طوف شکر و پس حجر ٭ مطلع نور ظفر

های الهی ز صفا نکته هر که خواهد که احرام

گیرد ٭ اول باید که چون الف مجرد ٭ و عریان باشد

از جرام کنار گرفته ٭ بر جگر هوای حرم تاب

و صابر باشد ٭ و چون مسجد از روی جنبانید

و چون الف جرام ٭ بعد از بوسیدن سر و پای

حجر میم حلقه کعبه بگیرد بیت الفهای احرام

در دین تو نهایت ٭ در ارکان حج جای

حجاج از و راست نکته میقات خیمه که

حروف میقات بران دلیلست ٭ حاجی

باید که چون بوی رسید خواهش خیمه را جمع آورد

و از تفرقه قیامت اندیشد بیت

گر بمیقات رسی بودت آن یار را ٭ بیت

میقات تو مرقات معالی ما را نکته

هر که در حرم احرام بست ٭ و بحرم محترم کعبه

پیوست ٭ اگر بوسیله قربانی تقرب حضرت

رحمن نشتابد ٭ از آن جحیم غیر از حرمان چیزی

نیابد ٭ این نکته دریاب که حاصل حریم

نحراست در حساب قطعه هر که قربان

کرد از روی حساب ٭ خوان جشن خلد را مهیا کرد

و بدین برهان طلب داری به بین ۞ این نکته قربان
جشن باشد در شمار **نکته** اجزای بر کعبه ۞
حاجی را دلیلیست بر آنکه چون بارای نیکو کاری
بسر برد ۞ بر گردد ۞ و لقای رب بیند ۞ و از
کان حرم مشعر اینست بر آنکه چون حریم حرم
حرمیم مطاف رساند ۞ و عود کند مرغ عید
یابد **قطعه** گرمی عشق بود در دل محرم که
ز راه ۞ باز چون گشت محرم شد و مغفور بدان ۞
هست از غیر حق آزاد دلش ور شد شاد ۞
از پس چهل یک نقطه تو اش محرم خوان ۞
نکته ای دل ایش در درون هست کعبه بیستون

الف پیکر یکتو نیست که بسطح مبارک آن بدان
بر پا است ۞ و در لفظ بیت نیز سه ستون الف
مخصر مخزو نیست که الف ۞ با ۞ یا و ۞ تا است ۞
و در اسم قلب که بیت الله است ۞ نیز سه الف
مضمونست که الف قاف ۞ و لام ۞ و باست ۞
پس بحکم الظاهر عنوان الباطن ۞ باید که فضای
قلب مومن نیز بر سه الف ایمان ۞ و اسلام
و احسان ۞ مولف و معمور باشد ۞ تا با بنای
الف اقوال ۞ و احوال ۞ و افعال ۞ مقوم مبانی
نبوت استقامت ۞ و اساس شریعت و طریقت
و حقیقت ۞ حاصل کند **مثنوی** بیت کل در کعبه مثال

دل است ٭ بت بود پستی که از دل طلبت ٭
یا بود حرف ندا از حق بدان ٭ پت دلها را
درون معمور از آن ٭ پیت دل زان یا اگر گردد تهی ٭
بت شود یعنی هلاک و گمرهی ٭ سینه ات کعبه است و
دل از میش شمر ٭ با سواد و سختی اندرو همی حجر ٭
گر رسید بر میش تو زان یا ضیا ٭ یا بدان سنگ از
میم الله صفا نکته ایدر ویش الف و دو لام ٭
کلمة الله ٭ نمود از سه ستون کعبه با جا است ٭
و حلقه های سی ٭ در وعنده مفاتح الغیب ٭
لا یعلمها الا هو قطعه پیت دولتت ای
مقیم درگاه ٭ معمور کن از حروف الله ٭

تا بر تو گشاید از ظفرها ٭ های هبت شوخ در
ها حکایت دو حاجی در اقصای حرم مهم
محبت را به پای بغض مهل کرده بودند ٭ و جرب
الحجة ٭ از سهم سر سنان ٭ بر روی هم میکشیدند
و از صدم صدمت صد مشت بر دهن هم میز
دند ٭ کاملی از آن فضیحت ٭ بر اشفت ٭ و از کمال
نصیحت گفت ٭ الف نیزه در میان حرم مکشید که
حرامست ٭ یا از میان مقیات ٭ بیرون ببرید که
محل مقت و شقا مست قطعه مرده دون
نفس مرده مرد را ٭ وز صفا سعی صفا جو در صفا ٭
از تکبر یا تکو تکبیر را ٭ یا مکن صورت منی را در منی ٭

فصل في الصوم وما يناسبها نكته

اسم مبارک رمضان رضای حق است
با من او برامیخته روزه روزی بی عنایت
بهای وبیت او پیوسته قطعه باشد حروف
روزه مقطع زروی لفظ یعنی که روزه قطع نظر
شد زما سوا امد بهای وره بهایی که بیست
حق زین روی روز روزه شده مشتهیها

نکته صاد صیام صورت چشم است
واسم یا صورت پا و میم ماهی و اول ید
والف هیات قامت و میم بشکل مداخل وجوارح
بدن یعنی روزه دار باید که بتمامی اعضا و

دارد تا بصورت و معنی صیام رسیده
باشد عربیه جردالی مسواک من الشرب
كالالف زامساک روزه کر بود تب اب رو
هوا کر حکم عید چون شود امساک منقلب
عین هلال بتو دهد عرض کاین ها نکته صاد
مانع است والیم مار یعنی صایم انست که
بصاد صبر مار شهوت را سر کوفته و ممنوع
دارد عربیه یا صایم تق جوف القلب عن ونس
الصوم بالقلب موص عن زرایله نکته
ای درویش طلب بعضی که در شعبان شعبان
نشیند از رمضان خبر تفرقه رمضان بینند

بیت هر که در شعبان شبان شد با جشم
از شوق دو بیت ٭ صوم اگر گوهی بود در پیش
چشمش کشته موبیت **نکته** هیچو رخوردن
در دنیا ٭ موجب شرف ٭ و آب روی فی مدانست
و در آخرت وصال حور جنان **بیت** هر که او
دندان کشاید در سحر ٭ جز بود در روزه و ایمن حشر
حکایت کودکی را دیدند که روز عید چون
عین عید چشم بید نعمت دیگران کشاده ٭ و چون
طاد قطر در میان قشر رفاهیت توانگران شکم
خالی مانده ٭ و گاه روی ملالت بر سپر
زانوی تحیر نهادی ٭ و تلخ نشستی ٭ و گاه پای

تا ملم ٭ در دامن فراغ تفرج کشیدی ٭ و غمین استاد
دی ٭ کسی کفتش تو تا کی با کی که دیگران بازی بر
اند ٭ کفت ندانسته که جمعیت عید انکس بدست
ارد که زر بر سر و بیت دارد **بیت** ٭
عید را اگرچه سراپای بود عد نعم ٭ عی بود
جو تهی دال دلیلش بدرم **الباب الثانی**
فی ذکر الملوک ٭ و احوالهم ٭ و فیه فصول **فصل** ٭
فی العدل و الریاسة ٭ و الظلم ٭ و السیاسات
نکته عدل پادشاه آن بود که چشم بر
درویشان دارد ٭ و ظلم او آنکه سیاه بی مهر
بر سر مسکینان اندازد ٭ و نداند که چون حضور دل ٭

درویش رخت بربندد ⁂ درویش از فتوح چپ
کشاده بماند که دران در الف وار ⁂ دار جهان را
مشاهده نماید ⁂ و پسکین چون ترک پسر کند ⁂
پسکین و قمش درمیان بماند که بدان سر رشته
علایق قطع کند ⁂ تا لایق حق شود قطعه
شه بظلم ار پسر گدا ببرد ⁂ حاصل و گنج خویش
وا پسند ⁂ وان غنی گر غنایش نبود ⁂ خال روی
غنا عنا پسند حکمت پادشاه را که باد غرور
بر سر باشد ⁂ واه مظلومان در عقب ⁂ او را
میان سپهر نشین خز پسر نشین نباشد قطعه
کشد چون خسپروی در خوی بد پسر ⁂ تشکل

خسپروی خسپر و پست باوی ⁂ کی امد شه دگر
سوزد دلی را ⁂ مخوان شاهش که باشد دل
ان کی حکمت پادشاه را از خود حساب جمعیت
اسباب پادشاهی وقتی مسلم گردد که امر سپاهی
مرتب ⁂ و منتظم دارد ⁂ دریاب که چون
پادشاه را بحساب آری ⁂ حاصل تمام عیش گدایی
۲۱۲
قطعه پادشاه از اورد ملک سلیمانی
بدبخت ⁂ بی سپه چون مور گردد پای مال اهل زور
و ولیکن بایدت بنگر بلفظ پادشاه ⁂
گروهی ار کم شد سپه باقی نماند غیر مور ⁂
حکمت کی پادشاه باشد ⁂ و قلب ایک و

اشارتیست بدان که پادشاه باید که یکدل باشد
تا عدوی دو دل را باوی مجال دو چار نباشد

بیت نبود دل شاه جز یکی و زپی جاه ٭
چون شد دل شه دو شبه شاهیست نه شاه ٭

نکته امیر را که می در درون باشد ٭
شک نیست که رای او در ضبط اطراف و آثار
گونه شود ٭ و ملک را که مل در سر باشد عیش سستی کند
دامن ملکش از کف کفایت محجوب شود

قطعه
پسر نه بیند عسکرش را پادشاه ٭ چون چو نوشید
دیده آتش پیکر شراب ٭ وانکه او مل خورد
برکت بیکه زند ٭ بس که جوید ملکت خود را خراب ٭

نکته مردم بدخصال دد است و الف
داد ملوک تیغیست که میان دد را دو نیم میکند
و تربیت ارازل ستم است ٭ و تای ستم
رشته ایست یکتا که اجزای هم بهم می پیوندد ٭

قطعه میان دا و الف راه است دل را
بهشت ٭ دو دال دولت و دین رهنماست
از دو طرف ٭ چو پای باغی راجع شود بگمراهی ٭
کسی که راستی این الف بداد از کف

نکته
در لفظ سیاست یاس که نومیدیست ٭ در میان
سیاس ٭ و تا که بر شش دلالت میکند ٭ واقع شده
یعنی چون پادشاه در سیاست یک جهت باشد

در شش جهت قاصدان مملکت را ازو نومیدی
حاصل اید **بیت** شر از پسر بدان ببر و هیچکس نگر
شمشیر شه که مشی کند در میان شر **نکته**
بخط پادشاه کرم خوی اقتباست بر خط استوای
مملکت که روز روشن رای عادل و شب ظلم
تیره دل اوشن او یک بیاپتست **عربیه**
غضب الملوک نظیر و غضب صارم ❀ فی القلب
بضع من جواهر جروفه **نکته** دو الف پادشاهی
اشارتست به تیغ ❀ و قلم که ان تیغ بدرا بدو نیم
میکند ❀ وان قلم در میان شهی یعنی ارزو
پرده نعم توسط می نماید **بیت**

بیت .... چیست کار پادشاهی این الفهای تمام
بد شهی باشد که شد محروم ازین هر دو الف ❀
نکته الف اول امرا اشارتست تیغ
پیر کشتی ❀ وجباری و تجبر ریاستست ❀ والف
اخر به تیغ حد و سیاستست ❀ اگر تیغ اول نکند
مرا بماند که بر مروت دلالت میکند ❀ واگر
الف اخر نبیند ازند ❀ امرا ایشانرا هیچ اصل ❀
حاصل نماند ❀ واگر هر دو الف نباشد لفظ
مرکه ❀ بر تلخی عیش دلیلست ❀ بر ایشان بماند
مثنوی تیغ شاهیست بر سر امرا ❀ و در عقب
تیر آه از فقرا ❀ عیش مرشد نصیب ابن معشر ❀

که میان دو تیغ دارد مر **حکمت** الف
اه تیراست ٭ و واین سی دو پیکان تیز
در مقابله نشترهای اسنین ٭ دلهای ظالمانست
واین سپر در برابر تیر سهمگین ان کمان
بیت اه دلها امد و برا خذها مستعمل ٭
یعنی اهل ظلم را اخر بگیرد اه دل **حکمت**
ای درویش الف اه رسن ایست ٭ و ها حلقه چنبر
تا بدان چنبر ٭ و رسن جانهای ظالمان را در چنبر
حلق بسته کنند ٭ و با پشتواره گناه فی جیدها
حبل من مسد ٭ از رسن موی صراط در حلقه چاه
ویل افکنند **قطعه** از الف یک پیچ و خمی

نقش صفر ٭ ده ز قلب او پیاپی در شمر ٭ یعنی
از یک اه کان ظاهر شود ٭ چون ز قلب ایدنما
ده اثر **حکایت** یکی از ملوک را عادت ان
بود که چون از اغنیا کسی پیش او آمدی ٭ هزار
رعایت نمودی ٭ واین را بر تعاقب اعاده
فرمودی ٭ واگر درویشی در پیش او امدی ٭
چیز ناقص در دامن او فشاندی ٭ یکی از ندما گفتش
معدلت ان باشد که روی مسکینان را بر
اعیان پیش دولت تقدم و رجحان باشد ٭
گفت نشناخته که عادل ان بود که ضمیرش ٭
الف وار از عمود میزان عدل ٭ واجب باشد

یعنی از یک جانب دل * و حوصله سرکیسه در کف
امتحان می نهد * و از دیگر جانب زر در معامله
ان می دهد **عربیه** رعی العادل حد کل نجاد *
فلو لم یصن حده فهو عاد **فصل** فی
ذکر الوزراء * والعمال **نکته** وزرا از روی دل بلند
اما بعضی که خیال زر در دل دارند * و زر بر سر
قلم ایشان میرود **قطعه** وزارت است
ترازو قلب از ان معنی * که هست مشرق دلها
محل رای وزیر * وزیر بارخ و روا زو جا هست
ولیک * ز نیش ناله مظلوم زیر پا نیش زیر
نکته الف صورت قلم دارد * و نون

دوات را گویند * مردم دیوان باید که باخلاق
ملکی آراسته باشند * و اگر نه دیوی باشند که
الف و نون بر کنار نهاده **قطعه**
هست دیوان دیو ایش در میان * هر که دین
بگذاشت پند وای از ان * حرف علت
در وزارت صدر بین * کاخر از علت کند
زارت نفیس * در وزارت از الف چون کلک
راست * گر نباشد آن الف وزرت کجاست
نکته کلک در حساب عین است * زیرا که
هشتاد است * و عین نیز هشتاد است * اسرار است
با کمه حساب باید که چون دیده خورده بین کلک بر

کمارد و زخیره حاصل کنند بیت کلاک ستم
عیب دین بینند خلق از وی ٭ روشن چو حباب
عالم چون عین در پیاسی نکته اصحاب
دیوان اگر از مفرد بیرون گشتند ٭ از عمل فرو مانند ٭
بلکه سرگرفت که ایشانرا در محاسبه مفرد گشتند ٭
ایشانرا دران کشیدن که مدد است ٭ فرد دیگر در دل
پیدا شود قطعه اگر چه شد از سهم مفرد بحرج
نهان تیر افلاک زیر مفرد ٭ ولی انکه آشوبش
مفرد ندید ٭ مرفه نشد نزد اهل نظر نکته
عملدار را گو پند از نام خود پند بردار که اول
عمل است ٭ و اخرش دار قوله تعالی انی عامل

فسوف تعلمون من یکون له عاقبة الدار ٭
بیت عامل مسکین که دایم چشم دارد
بر امل ٭ بیند اول زر ولی اخر ملول است از عمل ٭
نکته عمال چشم بر مال مردم دارند ٭
نمی بینند که اول ایشان عماد و نادیدن عاقبت فتنه
و عاقبت لام مبین علت است بیت
قرب عمل اگر چه بود در نظر شگرف ٭ در قلب
لمع برق نماید بگاه صرف نکته الف
سیاعی تیره آه خلق است ٭ بر عین سعی او
تا عین او را برباید ٭ و به یأس دلش مبتلا
گرداند بیت عمار گر زغم و حسد انند بادی ک

نبود عجب که منبع او از مپت و آز نکته
مقر رجاه مکر می کند ؛ و خود می افتد ؛ و میم
نامش حلقه آن جاست که رای او را در ته
مقر دارد شعر مقر میم رایش قاف و
رسی در دل عیان دارد ؛ که در تلخی لفظش سپرد
عیش نهان دارد نکته هر که در فن قوم
رنج برد ؛ صفای عیش مروق را بهم بر آورد ؛
و چون ورق رقوم مکرر داند موقر کرد ؛
بیت بیکجی کاول نامش بت آخر کجی باشد ؛
بسوی راستی پیوند از و جستن نمی شاید حکایت
یکی از عمال را گفتند که تا چند بسودای ترش

معاش با خلق چون قلمت تملق دل نمایی و ناگه
بخانه سیاه کردن دهان دوات چون میم
مرکب بجمع ورق پریشان کشایی ؛ و از چرخ
مفر داندیشه ننمایی ؛ گفت مگر این دو فرزند آ
اید که سین مستوفی دندان طمع اوست که بدل
زندگانی میکند ؛ چون آن دندان از وی جدا گردد
متوفی شود بیت مستوفیست از طمع
نام سر نشین ؛ سودای خامش از سر خام
نشان تیمس فصل فی ذکر المجندة و الا
غوته نکته لام لباس لشکر اسلام لا
زال منصورا علی الخصام ؛ زر سیت بر بالای

پاس و شکر نعمت داور و رای رایت
عالی او نامیست بر پیرایت فتح و ظفر
عربی علم الامیر سارع بالفتح من لوغی
فانظر الی علم له فی القلب ملغ یا فتی حکمت
پستان دشمنان بزیر تیغ خونخواره پادشاه
زمان گویی نایست در زیر نیش دندان
ابدار که خورده میگردد و دهان پر دلان چه که
در جنگ نعره میزنند گویی دن یعنی حکمت که
از میانش ظاهر میشود بیت
از تیغ شاه جامه بخت کل مثال ✱ اقبال را
از آن پیر و پای قباست آل حکمت

الف صورت تیر دارد ✱ و نون هیئت کمان ✱
پهلوان است که پهلو ازین الف و نون با ز
نگیرد قطعه صورت تیر و کمان در دل خود
دار دعش ✱ هر که چون سپاه چشمش دل اخرم
باشد ✱ اسمانرا که بود تیر و کمانی در زیر ✱ سهم او
بر پیران ارفع واعظم باشد ✱ الف و
نون کمان هم صفت تیر کمانیست ✱ کانکه با این
الف و نون نبود کم باشد حکمت کمان
هیئت نون و تیر نشان الف دارد ✱ و زه گیر
صورت میم ✱ اشارتیست بدانکه هر که با علامات
تیر و کمان همدمیست نام پهلوانی و نشان

قطعه امن شورنده کانی ویرا مسلم است
سهمش شصت و سی دو دیده قبضه است
شکل میم ٭ بر حرف لفظ او غرض معنیش کو است ٭
یعنی به تیر سهم کسی در دل افکند ٭ کو را ظفر متانت
شصت است و قبضه راست نکته لاف
شجاعت از او مسلم است که از تیر زرش گریز کرد
روی نه پیچد ٭ و از سهم تیر در معرکه دیده نپوشید
این معنی از نام شجاع ظاهر است که شجاع شکستگی
در روی دارد ٭ الف که هیئت تیر است در پیش
چشم قطعه با پیل آن باشد که بر روی ندرد ٭
پاس دارد یا ش را در روز کین ٭ بال باشد در دل او

نیس سیف ٭ قلب با پیل زان شده لیس آب حس
نکته دلیری و دلاوری نمودن بی
پوشیدن روی ٭ و رای و تجاهل میسر نمی شود ٭
و در لفظ دلیری بنگر که دلیست رایش را
پوشیده ٭ و بطولت یعنی شجاعت بی احتمال
جراحت جمعیت راحت متصور نمیگردد ٭
و در لفظ بطل تامل کن که اول بط ٭ یعنی شکافیدن
جراحت و آلام است ٭ و آخر لام یعنی التیام
مثنوی کسی نام یابد در بسالت ٭
بباید خورد نش اول بسالت ٭ بطل را گر بهم
تیر در دل ٭ خیال جای یابد هست باطل ٭

نکته روغ مکر باشد ٭ و داروغه که
دلش بمکر و فریفتن رعایا واسی نباشد ٭
واسی باشد ٭ وال عهد و صفا را گویند ٭
و والی که صفای عهد در دل ندارد ٭ و پیراجروی
تابع نباشد قطعه جو باشد شحنه را مشوا
بنخل ٭ نه بینی در قفا او را متابع ٭ و گر والی
ندارد لام اصلاح ٭ شود زو در ولایت آه
واقع نکته ایدرویش مبارزانیست که
میم دهانرا از حشو بارزنگاه دارد ٭ و قاید
انکه الف زبانرا در قید آورد رباعیه
پیر تنک که نام او پیر آمد با تنک ٭ وز

بازوی زور ره کند در دل تنک ٭ رهن ار
نشود دلش بمهر ضعفا ٭ باشد پیر و پای سنک او
از کینه و جنک حکایت پیر داری از روسپاهی
لشکر دستار بی پیر و پایی را بربود ٭ و آن سر
گردان چون پیر دستار ٭ دست بدعا و نفرین
بگشود ٭ یکی از اهل عمایم بشنود ٭ و گفت سپاهی که
دستار پیر بزرگی بستم بر سر آرد از آنکه
ده دامن گیر از عقبش باک ندارد قطعه
لفظ سپاه سب بود و آه در پیش ٭ یعنی
ز خلق در پی دشنام اوست آه ٭ نقط از زیاده
سپاهی سیاستست ٭ گر بکند یاتی کند او کلمی یاغی

الباب الثالث في العلم وفيه فصول فصل
في تعليم العلوم ٭ وتفضيل الفضايل حکمت
اجزای علم و عمل که از سه حرف عین و لام و میم
مرکبست ٭ علامت است که علم بی عمل وجود ندارد
و عمل بی علم سود ٭ علم دین خورده پیش دریای
عمل دارد ٭ و عمل کشتی زیر پای علم شعر
علم و عمل که در قدم هم نهند سر ٭ زینسان نیست
پایداری و پروازی شر نکته حدیث
حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم فرموده
اند که خواب عالم عبادتست ٭ دریاب که
در لفظ صحبت که خوابست ٭ چون یکی از عالم در

در عبادت باشد ٭ صحبت او ٭ در حساب عباد
آید حکمت عین علم بر لام ٭ و میم که اصلاح
دلیلیست واقع شده ٭ یعنی می باید که در علم
چشم بر اصلاح و عمل دارند ٭ و عین عمل میم و لام
بر خیاطت مشتمل است پیوند یافته ٭ یعنی
عین عمل باید که پر رشته علم از مناهی بر دوخته
باشد نظم لام مصلح بود اندر لغت
ای معنی دان ٭ همای کش دل مصلح بود همی
خوان نکته پیکر علم علم لشکر اسلامست
و عین در شکل مثال هلال مصراع علم دال و لام
بیت رمح آن ٭ و میم صورت پیشان ٭

مثنوی عین هلال و علم علم ببین ⁂ وز ته دال و
جمعیت داد و دین ⁂ کپسر سوا جوی ز علم کتاب ⁂
تا دهدان عین عمل فتح باب نکته طالب علم را
چون غرض از ممارست و مدارست گوناگون
اشتکبار فضل و فنون باشد ⁂ از آن بوی عنبر
وظیفه وقت باقی نماند ⁂ و اگر نظر مطالعه و مطالع
بر عین عبادت حضرت بیچون دارد ⁂ بعزت روز
افزونی ملاقی گردد ⁂ دریاب که از فنون فن
حاصل شود ⁂ و از عبادت عزت واصل قطعه
بو بر حفظ خواهی بقای علوم ⁂ بتکرار او هیچ
دایم نمای ⁂ نه بینی که از علم چون بپی را

کی ترک خبز نمانی بجای نکته عین چشم است
و الف صورت قلم ⁂ لام و میم بر جمعیت علم عالم
باید که هر چه در نظر ملاحظه دارد ⁂ بواسطه
قلم جمع دارد ⁂ تا مضبوطه ماند رباعیه ور صورت
فم لام قلم هست لسان ⁂ وین لام بود جامع
اسباب بیان ⁂ کار قلم اثبات معانی آمد ⁂
ملق آمد و محو چونکه بر گشت از آن نکته
میم و تا بر کشیدن ⁂ و توسل دلالت میکند ⁂
یعنی متعلم باید که پر از تمامی علایق بکشد ⁂
آنگاه بعلم توسل جوید عربیه متعلمات
اسمک حرفا فعلم ⁂ اغنی من الهوی ورع مت

معلم **نکته** سبق را چون بگردانی قبس شعلهٔ آتش است ٭ هر که در اعادهٔ سبق گرمی دل ٭ و روشنایی ادراک نیابد از درس جز دل سرد حاصل نکند **قطعه** دال درست آتش از چاه فیض ٭ یافته طلاب از وی طول آب درس انگشت را طینت صاف ٭ کان دو آتش المائی فی جوف التراب **نکته** میم مدرس شکل دهان نسبت وسین صورت دندان ٭ و در میان یعنی مدرس باید که از چنین پیمان در میان لب و دندان ارد ٭ تا دامن صدر را چون کناره دریا پر در کند ٭ و دل دریا بین را باب آشنایی تازه

گرداند **شعر** پست زیر دهان معلم را عین علمی که گوهر اندازد ٭ گر دل مستفید در نماز زود شد آن عین مستعد پیاز د **نکته** مفتی که لب و دامنش بی الوده شود ٭ در دلش جز آفت فت و تفرقه نباشد **بیت** گران خوش نباشد پسر مفتی ازمی ٭ جوان دشد گر گذشت از پسر وی **حکایت** مدرسی را دیدند که دلش بر حلقهٔ درس چون میم تنگ وا زسیر مدرسه پای سیرش لنگ گشته ٭ جرا چون میم مدرس بر در درس مسمار زده و چون عین معید چشم از مید ٭ یعنی از خرامیدن ٭

بجانب مدرسه برسته گفت ندانسته اید و نشنیده اید
عالم و پیامع را چون جیب * و دامن از زر وظیفه
خالی ماند * عالم را جز الم * و پیامع را جز پیام
یعنی مرگ از تحصیل علوم حاصل نشود **قطعه**
کند مدرس ما عمر صرف بر تعطیل * نه از وظیفه
امیدی نه از کسی تربیت * بگفتمش که چرا مرمت
یک در نیست * بنای مدرسه گفتا که در جهت
دیست **فصل** فی ذکر القضاة و ما
یشبهها **نکته** سین سجل قاضی اسلام شرفه
چیست بر سر جل یعنی معظم امور دین * و جاه
حکم او طراز حیا نیست * بر سر آستین خلعت شرع
متین **قطعه** نیست تاج سروری حکم
قضا * کم شود سرکش که از وی سر کشند *
شرع آمد نور چشم مسلمان * سرکه پوشد
دیده از وی سر کشد **نکته** دال دره
قاضی عادل خوش دلیلیست بر سر ره دین *
و محک او محک عدلیست * منزلش بر سر
از تمکین **قطعه** هر کو نهد بنای قضا
بر خلاف عدل * پایان آن قضا نبود غیر اشتقضا
قفص سقفش در و الف الف این فکر نیست * سلک
شرع نظم دهد صاحب قضا **نکته**
قاضی را که باز نشاید اشترای دل کنند *

سجل او سجلی بود که جز رنجش ارباب روی
جاه ازوی نکشد **قطعه** قاضی که بی‌گواه
بناحق نمود حکم ۞ گواه خلق بس که به بطلان
گواه اوست ۞ توقیع او که از زر رشوت
جدا شود ۞ از چشم زخم عزل توقیع جای
اوست **نکته** الف قلم را در اصل خط قاضی
آوردن اندیشه خطاست ۞ و حک قلب را ب
نوشتن فکر نجست **شعر** هر که بر تعلیق
قاضی نقطه افزوده کرد ۞ خویش را تعلیق
باب دولت بیهوده کرد **نکته**
وکیل را که کیل یعنی پیمانه امل در زیر بغل باشد ۞

اگر کاف کفاف دلش را مانع نشود ۞ حاصلش
جز ویل نباشد **بیت** وکیل مال خلایق بحیله میدزدد
ولی دلش بجز از داغ غم کی اندوزد **نکته**
میم و حا و تا ۞ بر بیخی دلالت میکند و سین
و بی ۞ بر دشنام ۞ یعنی محتسب باید که
چون امور دین را بروی نخت چشن برد ۞ و از دشنام
خلق در قفاعش نخورد **قطعه**
محتسب شد پریشان محتسب را ۞ چو دندان طمع
زبیتش ۞ بماند ناشفته زنامش ۞ اگر در دل
نماند حب دنیش **حکایت** محتسبی بود که
خرقه خاقان پوشیدی ۞ و اقتدا خلقان شنیدی

بالف عصا عصاة را از پای در آوردی و اگر پسر
فضیحت فساق را بساق در بند کردی ؛
روزی یکی از زندان دستار در پا کشان
رفته بود ؛ و بزندان می برد هشیاری چون آن
حالت بدید ؛ و گفت محتسب قانع است که
بامح یعنی جامه کهنه خود بسپارد ؛ تا تواند که
دستار دیگری در پا اندازد **قطعه**
هر منع کز برای خدا نیست صورتش ؛ منعی بود
کز و نچکد جز زخم ندم ؛ منعی که من خلق درو
آید بچشم ؛ آن منع نیست غیر پریشانی
نعم **فصل** فی ذکر الوعاظ ؛ والحفاظ

والخطباء والادباء **حکمت** مفسر که دهان
دلش پر قرآن از نااهل نبوشد ؛ مفسر نباشد
و مذکر که میم دهانش از ذکر خدای غافل شود
مذکر نشود **قطعه** در لفظ وعظ عین دلاله
دلیل آنکه ؛ وعظ از درون صلیف و روش صبا
دهد ؛ هر ناصحی که روی نصایح بخود نداشت ؛
بیهوده صابحیست که تصدیع ما دهد **حکمت**
مستمع که با مستی شهوت ؛ بهر چشم مبهم دهان
واعظ بگشاید ؛ از میان مبهم ؛ و عین او را
بر بستم حاصل نشود **بیت** مرغ وی منبر
بر بس بزیر ریش گزارش ؛ پیامع ما پر بود از نعمت کبر

حکمت ادیب که رعایت اطفال بطمع طلب
قوت خود کند بصورت دینی باشد که چوبی
چون آلت در پیش نهاده قطعه ادیب قلب
پیدا است از جهل که رشد علم از و نایاب باشد
و گر افسرده طبع تازه رو است خنک باشد و
در آب باشد حکمت صبیان را صاد چشم مشفقی
اگر مانع از لهو و لعب نشود به بلاغت نپسندد
و اطفال را که جز بالطاف پرورش نپسندد موجب
پریشانی ایشان باشد قطعه معلم مکتب که
تشکل درم آمد دورش هر که نگذشت از وی بکیش
نیست گذر مگر مزید بود دستور هلاک آمد

چیست از آن خوردن خون مکتب و سوزان جگر
حکمت معرف را زیر دهان عرف ادبا
اگر دهان و دین بر رف یعنی امتصاص نفع
خویش دارد وخطیب را زیر لب طیب نعمات
باید تا پریشانی خطبه در ترکیش ظاهر نشود
بیت تا خطیب شرت خوان در دل کند طی
بیان حاضران مجلسش گویند خب از هر گران
حکمت قرای سبعه که هر یک با دو راوی
معین سبع المثانی اند وکواکب سبعه آسمان
و فنند بر چهار ده سیاحت لیله سواد قران
نیز تو انداخته چنانکه چهار رکن حج و قراء بیست

نور نام ایشان منور است الف که رقم نامست
یگانه ایست واسطهٔ نقع روایت را ٭ و دال
ابن کثیر دلیل است کثرت هدایت را ٭ و جاد
ابو عمر ٭ و پیر چشمهٔ حیاتست ٭ اعمار اساس ملت را
و کاف ابن عامر کافی عمارت بنای دین است ٭
ابنای دولت را و نون عاصم کشتی عصمت است ٭
طوفان بدعت را ٭ و فا حمزه پسر خوشی فی دعوتست
خانقاه شریعت را ٭ و راء کسائی رافع القباب
اسلامست اهل کسوت طاعت را ٭ عرب
یقوم بالقرار اوقات دینیا ٭ و من اجل مراسمه
الوقت قاریا **حکایت** معتمد حفاظ را

دیدند چون صاد صدر چشم بر در نهاده ٭
تا چه در آید ٭ و پس چون حروف ادا از کشیده
تا که رسید ٭ ولی قفی کفش از جملهٔ صلهٔ وقف
چیزی چون حرف مد عشم زخیر کرکه اره
تشدید شد آید ٭ دور بر سر است ٭ گفت
این ایت روایت بخوان که ترکیب مصدر
و پست است ٭ و دهان **قطعه** ان مصدر که
در ادای حروف ٭ در دو دل میبرد ملجهٔ آب
چون الف زان گرفت صدر کلام ٭ که مجرد
ز خورده دنیاست **فصل فی ذکر الاطبا**
و المنجمین ٭ و الشعرا **نکته** طبیب را که صورت

طیب اخلاق در طینت نباشد از طب او خطر
یعنی شکافتن دل نتوان یافتن **نظم** بجری یابد حکیم
دیده ٭ زاب هنرش حروف بمحک ٭ و فخر
طبیب را بشیست ٭ بس پر باشد نر شکی بی
سک **نکته** منجم که از چشمه میم دو دمی
بر اطراف مشرق ٭ و مغرب نگارد ٭ کی نغمه که
چون دل که اخفاد پوشش اسب ٭ در درون دارد
و کاهی که پسر و پاش بلباس جهل پوشیده کی دارد
و نمیداند که بکاف نکو بسیاری کذب ٭
اسپرد میگوید **رباعیه** دریای قضا
عمیق تو یی دارد ٭ در یک نم او نجوم جوی دارد

نو بیت درین بحر وجود کاسن ٭ مکر خجلت حق
جو کاه رویی دارد **نکته** اید رویش پر منتاعت
از قدم تقویم بردار که تقوی نیست ٭ و راه
رمال را بگذار که مآل همه بحکم رحمن است اگر
منجم ورق تقویم پریشان کند متوقی و منقوی
جمعیت شود ٭ و اگر رمال دل است درپیش اود
و خویش را ارمل و بچامل بیند **قطعه** رمال ز بی
خویش کند صرف جمع مال ٭ در جمع نامش
از نکری نیست جز رمال ٭ مستحر جست طمعش
مپست چرخ خویش ٭ بر قلب چرخ از شمشیر
خسته حال **نکته** اید رویش از زر درقسم

پریشان قمر دل خالی کن که قم یعنی رفتن غم ٭
از سراچه سینه یابی ٭ و دلیل دال عطارد را
متابعت مکن که بر سر راه حق عطای کبری و کامل
یابی ٭ و بهاء زهره منکر تا صفای شکوفه انوار دولت
روشن سازد ٭ و بوستان مهر اساس شمس ٭
بر دار که شمه ارادت خاطرت گلشن کند ٭ و خار
مریخ را بینداز اساس خاء توکل در سم خای تا مری
طوبیت ترا حلاوت ایمان نمی شود ٭
و پای مشتری یعنی خاء قوس اورا در سم شکنی هم
محافظت حق قبه صورت سپهر سیرت اسیر تو
گردد ٭ و دام الکام زحل را از پا در افکن ٭

تا زح یعنی دوری از عتاب و عذاب بیند
قلم از قدم ثوابت بر دار تا سر افرازی
خط ثوابت بخشند مثنوی زان قم صفر شد برج
حمل ٭ که از و پر نشد انانی ملح ٭ زان منجم الف
ز ثور نگاشت ٭ کو یک نقطه اختیار نداشت
از دو بنگر علامت آمد با ٭ که نشد از دو
دل تعین یکتا ٭ چشم کج ره نمود از سرطان ٭
که زکجرو مجوی راست نشان ٭ زیر تقدیر شیر
خمست ٭ از اسد حرف را از آن رمست ٭
سنبله خوشه بد این قضا ست ٭ حرف تنبیه
ترا از ها ست ٭ تا میزان ادراست نایب ٭

چشم او از وی پت علت غیب * در قسم زبان
نشان عقرب راست * که نشانش بحکم عقرب
زاپست * عوض قوس چاپست کانکه هشت *
قوس گردون سپند هشت هشت * حکم چه چرخ
لغو بز بار پست * زان ز طاجدی ارقم ساکت
دلو شد باز حکم اختر کو * که بریزد دو ابرو
از وی * حوت دان صید حکم ایزدی * یا الف
شکل پشت پهلوی **نکته** شعرا دور کار
نقد عین شعر ابدار در شرای ابکار نهاده اند
و از صلب خزلت بی ابروی پیش چشم ایشان
نمی اید * و دبیران فلک مقدار از بسکه عطارد

پایه مهر اسپر ایشان برگرفته الف و نون
قلم و دوات برطرف افکنده اند * و از جفای
چرخ پیر شده اند **قطعه** شد مزلزل میان
بیم و امید * دل شاعر از این بود عاشق *
پیت دال دبیر ابر اسپر * تا برارد نمی ز چاه
معاش **حکایت** یکی از باریک بینان
لغزی چون نفس زلف خوبان نقش بسته بود *
و قلم مشکینش بدان گونه در صفت موی از وی بیان
جبین حسن چین کشاده که خامه مانی از شرح آن
چون موی سمور در سر می آمد * شاعر تر زبان
چو شانه پرده از روی نشانه آن عقده بگشاد *

و هزار لاف پریشانی آغاز نهاد ٭ وی که از
روی پا بشنود ٭ وگفت شاعر شاید که از
نام خود بلافد ٭ زیرا که تیغ زبان جز لاف ٭
موی بشکافد **مثنوی** اشعران شد زجمله شعرا
که نهد برفراز شعرش پا ٭ لیک از شفتگی سحر
کذاف ٭ بسکه پر هار سید بعرش زلاف ٭

الباب الرابع فی الزهد وفیه فصول **فصل**

فی العبادة والفسق وما یناسبهما **حکمت**
مطیع هر جا که نزول کند ٭ بار یکی او را
از عزت بر دین جای دستند ٭ در لفظ
مطیع بنگر که مطیت بر بالای عین و تمرد که کار
با تمام رساند ٭ رد خلق در عقب او باشد ٭
لفظ متمرد متمم این معنی است که متمم است
روا زپی او **مثنوی** دل صالح الحمد الله
وار راست ٭ از آنش بر جا که سد صلح
جاست ٭ تبه کار خایلی ز فرهی است ٭
تباهی اگر باز دانی تهی ست **حکمت** طاعت
از روی لغت تکرار والحاح جست ٭ در مسالت
غرض آنکه عبادت اول ٭ و آخرش تکرار ذکر
والحاح دعا که کمال خضوع ست ٭ آراسته بنا
با دعوا باشد **بیت** عین الیقین چراغ
راه عبادت آمد ٭ این عین اگر نداری در دست بادت امید

حکمت عبادت باید که چشم بر بد دوزد
دل یعنی جد و تعب نفس دارد * چه اگر عابد
عین عیب بر قدم هر روش خود دارد *
هر روز زاید باشد مثنوی عین عابد شد
شرف برآید * زانکه از نور یقین دارد مدد *
راستی چون در میان چشم و دل * گر الف شد
عبد عابد ای مقبل حکمت مستور اگرچه بظاهر
مست دنیا نماید * اما روی دلش در آخرت
باشد * و ناسپاس اگرچه رویش مردم باشد *
دامن از ایشان بکاف کلاه و حرامست
در چیده باشد مثنوی باز گردیده است

ناسپاس از کجسان * در دلش بنگر نشان
تا نی گزین * طبع صالح دم از آن عالم زد است *
حاصل دنیا از آن بهم زد است حکمت
زاد زاهد روی پوشی است * زهد بنای نفس
و هوا و تاد تقوی بحکمی است بر سر طبع *
قوی چل اسیا قطعه زاهد زد است
در دلش اسی ز سوز عشق * نه خش زاهد تا نز
از نار عاقبت * دل را که از تحفی فسق است
دال و لام * آمد دلیل تقویت او ز تقویت
حکایت یکی از صلحا را گفتند که
فلان مفسد که نجس وجودش با خبث بد زر …

درخت درباغی شده وباهمن دل پیچ نهاد
خود می برید قضا را تبری بر پایش آمد وجهی
پایی برین یعنی بت که هلاکت است ⁂
از پای در افتاد ⁂ و که نظر بر جمیع سالکان ساعی
افکند که فاپسند که از اصل طینت برمیده است
بنگر فاپسند تبر بر پای خود زده است **قطعه**
مفسد که نهاده اره بر پایش ⁂ در خون دلست
غرق از آن اعضایش ⁂ چون کرد دل و ار پیر
فلک دور شود ⁂ یعنی مفسدی که حبل غم بر پایش

فصل فی اللباس والخرقة و ما ینا سبها

نکته طالب که پیرو پایش طلب ⁂

یعنی علم آراسته نباشد زود از پریشانی
و جهل تمامش بطال شود ⁂ و سالک که فیض تمام
حق ⁂ یعنی ال در دل ندارد ⁂ از بیدلی نفس سگی
باشد **رباعیه** الف سالک است مشتغب
صدق ⁂ زوشن صدق راه حق زیبا ⁂ وز
ره جست و جوی طالب ⁂ طلوع لست
مفتوح ز صفا **نکته** مرید تا کمان پیچ
از دست ننهد مرد نشود ⁂ و خادم تا دلیل
دم و نفس همگنان بدل قبول نکند خام است
قطعه پیر مرید به پیش است از حیا و
ادب ⁂ زیرا اگر نه بر شد پسر شرم بود

الف میان خشم چو خادم از دان ٭ که پیشش میان
خدم پدید بود **نکته** خادم خرقت پرده ایست
بر روی رقت دل ٭ و میم مزوجه شکل نکما ایست ٭
بوزی صورت ترک که زیر این نکته و ترک
صوفی مشاهده وجه باقی نماید **قطعه**
دلق دار روی دل آمد که نمایند درو ٭ عارفان روی
دل خود جه بخلق و جه بحق ٭ لام ان دلق که از بهر
طمع در پوشند ٭ از پی تیر ملامت زرهی دان
در وق **نکته** مردم ضعیف بنیه چون عصا
بر دا پست گیرد قوت بنیادش باشد این معنی
از دست مده که الف که شکل عصا دارد چون

بر دو پست نمی آید شود که قوت اپست ٭ و درویش
قوی نسبت جون عصا بر دست ارد از پر دست
گیری ٭ الف الله یادش آید ان معنی یاد دا گر
الف جون دید آید یاد شود **قطعه** عصا بر قلب
اب نیل زرق آید بیکر نیکی ٭ جو موسی ترک کن
از دیوان فرعونی ابا منی ٭ دم خود غنیمت دان دل
بزیر حکم حق در نه ٭ جوادم از الف در ره بطور بر
عصا پنی **نکته** الف سواک مسواک ایست که
دندان طمع را بان تجرد بشکنند ٭ هرگاه که ان الف
از سواک دور دارند ٭ سواک معصیت و الا این معصیت
مینشد **عربی** من فک فی المسواک عاصوا

ابدا الله فک جلا و انتقا **نکته** پنج نقطه لفظ
تسبیح که موافق پنج حرف اوست پنج مهره است
در سلک اوقات خمسه عبادت که عدد پنج انگشت
جو این خمسه را از پنجه پنج حرف شیطان امان دهد
بیت در سینه سبحه هست طرفه کمانی رجاش
در چله زو گوشه گیر کرده ز دیوان اغرا **نکته**
مر تلخیست و قاف کوه * و عین چشم اشارت
بانکه هر که مرقع در پوشد اگر از تلخی عیش
کوه ها پیش چشمش اید دیده نپوشد **قطعه**
حلقه هم مرقع هست در هوی دو جیب
تا بر زبر او بپوشی مرقع یعنی بجو غیب * زان پرده ها

مرقع را بود رتق در میان * تا لباس بندگی در وی
بپوشد مرد غیب **نکته** امید درویش
در پیشه کعبه تسلیم جاکی که این سجاده راه پوا نست
چون الف مجرد و عریان لباس دخلق در بر گیر که
روای راه رواست * چشم بر لباس بی سرمان
دار که عبای فقر عبارت ازوست لباس
خرق عادت در پوش که خرقه کوتاه
دامن نیکوست **مثنوی** سجاده نشین شد
انکه چون مهر * بر جاده طلب نهد چهر
و انکو به بنا رای رد است * در زیر روا برای درد است
زد است روا جو رقی شد یا * عبا سبب غنا جو عجب شد یا

چون میم ملمع ای دوی بسوز ٭ از ملمع سپر آب
دید و بر دوز **نکته** سر و پای ذکر در
یعنی پاشیدن تخم مهر و فاست ٭ و اول و آخر
ورد و دو یعنی چه دوستی خدای **قطعه**
ذکر کوی بگذر از تفریق شر ٭ ذکر آمد از
پریشانی گذر ٭ ورد خوانی دل بروب از تخم کین ٭
ورد قلب آمد در ورای پاک دین **حکایت**
یکی از کرم روان دور از از اجازت سماع
رسیدند گفت سماع راه روان مسلم است که
در دور چرخ آسمان از قدم بر سر دیا
آفتاب زند و این معنی روشن از لفظ

سماع دریاب که آسمان است بر سر آفتاب
بیت خورشید را اگر چه قدم بر سر سماست
وقت سماع باش که سیرش بر پای تا **فصل**
فی الفقر والتصوف ٭ والارشاد **نکته**
فا در عربیت را جمع را گویند ٭ و قاف تابع را
و راننده ٭ و متابع را صاحب فقر کسی باشد که
او از بدعت و هوا باز گردد ٭ و متابعت
شریعت مصطفی سرافراز گردد ٭ تا عاقبت بسعادت
دیدار حق از غیر بی نیاز گردد **قطعه**
در لغت مخزن است فقر اندر آن ٭ مخرج چشمه
حکمت دهن فا فقیر ٭ سر گرانست شکسته است

فقیرش خوانند ٭ زان برای ره حق پشت فقیر است
کبیر **حکمت** فقر را گاهی فقر فخر شود که
قاف قبا دهد قلبش بجای دندان خوف و خشوع
منکسر و منعدم شود **بیت** دل درویش
بود آیینه لطف خدا ٭ رونما است خورشید
دل او صفا **حکمت** فقیر را سواد الوجه فی
الدارین است ٭ از روی لطف نظر کن که چون
روی فقیر بگشایی فقیر یابی که بر سیاهی
دلیلست ٭ و در کتاب چون چهره دال
درویش ار چشم داری ٭ سواد درویش نفی
نظم مسکن که رخش نخون دل مشکین است ٭

بنگر که سواد وجه فقرش این است ٭ درویش سر
دیو را شفته شود ٭ نیکست که حاصل دانش
تسکین است **حکمت** نشان یکرنگی که از اجزای
لفظ صوفی پیدا است ٭ اول صاد است که بر نبود
دلالت میکند ٭ و آخر فا و یا که همان نبود
بود ٭ و اسم واو نیز که الف وحدت در میان
دارد ٭ اطرافش از یک جنس نشان دارد **رباعی**
اهل صفا را ز ره اتحاد ٭ اسم بسی لیک مسما
یکیست ٭ هست یکی چل بحساب جمل ٭
خود مثل است اینکه چل یکیست **حکمت**
مرید از میم دهان مرشد الکاه رشد یابد

که در مدنظر شن مه و رش نور طاعت حق مینید ❁

عربیه لازال وجه المرشدین محمد شاه ❁ من

سجدة الله جل شانه ❁ فانظر الی اخر لفظ

المرشد ❁ مرش سیلے وجه الدلیل بنانه ❁

حکمت مشایخ را که مشی بر طریقه سنت

نباشد ❁ در متابعت ایشان خلق را جز نخ

وباله حیرت حاصل نشود ❁ و مرشد که قلبی کند

راه نمای بود که از پی روی وی خبر شرم

رو نماید قطعه پیشوا ار بجز ار و ای بناشد

ز عقب ❁ پش پنی علوم ار نبود در

دینش ❁ شیخ بی علم که با زهد خنک جو جعد

جای اسپت که خوانی یخ بالانشینش حکمت

ای درویش پرده جمال توحید یکتا پست ❁ وحید

ان باشد که پرده انگاه دارد نظم

از جا امد پسر موحد مو ❁ باز پا پایش از جه

امد حد ❁ که موحد شد انکه یک سر مو ❁ پای

از حد خود بیرون ننهد حکمت حروف

اول شریعت و طریقت ❁ و حقیقت شطح

واقع شده ❁ یعنی شطح کسی را مسلم است که بتاج

شریعت و طریقت و حقیقت پیرا فرازی

و پیشوایی حاصل کرده عربیه الشیخ و بحر فو

جاه الجل تبد شطه ❁ والشرع عن طغیانه باشیخ

یحیی السیاحلا **حکایت** نام داری پرسید که
منصور با وجود چندان من فضل و هنر که
بر سر دار داشت چرا قصور فکر صدای نام خود
در عالم افکند و چون الف اناالحق تیغ را
بر نای خود روا داشت گفت الحق ز شناخته
اید که عارف چون ثابت قدم نباشد عار پسند
و صوفی تا ترک سر نکند وی صوفی نشود

قطعه
عارف اگه ز ره مرتبه ارفع گردد
کو سر خود بنهد زیر قدم بی اکراه
صوفی آنگاه شود صافی یکدل که شود
شش جهت از دل و بکمیت از وجه آگه

الباب الخامس فی الاطباق والاخلاق و اجناس الناس

و فیه فصول **فصل** فی ذکر الشریف
والدنی **نکته** لفظ شریف و دنی
دلالت میکند که از مردم شریف اگر در ابتدا
شرم می اید بسبب فاکه راجع است از ان
رجوع نماید و با مردم دنی هر چند دال
یعنی دلیل و عن خیر پیش ارد در عقب بهجت
نون و یا جز خامی تاخیر ندارد **عربیه**
جف الشریف تیسف نحو ظاهره لکن فی
قلبه ریا من النعم وجه الوضیع و یضعی
واو حسبه لکن قضا رامده الضیع بالندم

نکته خسیس اگر پری شمار از دل کبرید
همان خس باشد ٭ و نفیس اگر پیایه پستی پری
آفتاب وار در اصالت اگر وجاهتش
نفی شود ٭ و در انقلاب ماهیتش برگردد هنوز
بی نور او را بجای ماند عربیه لو کان
محتشم بالاصل مفتقر اتدعو ٭ فی الانعام
محتشم انعام ٭ و ذو الخطارة اذنا وجهو الخطاء
للرب فی اصلهم بدیع باکرام نکته
رذل را چون آه و جاهتش نماند ذلی شود که
در نیاد دارد ظاهر شود و نسب را
چون نیون انحنای قامت دولت واقع نماند

بیب و کرم اصلی جلوه نماید قطعه جو آید
نماند فرومایه را ٭ فرو ماند از محنت روزگار
و راز و پست دوران در اید زپا ٭ نجیبی
بزودی شود آشکار نکته دندان بین
سیادت کلیدیست که از فتوحات
اہل بیت انا مدینة العلم و علی بابها فتوحات
اورد ٭ و پیرو پای ثقابت و دو صلیه آیت که
از شعار نفاد طهارت بیت یعنی طیلسان
آل آیس ٭ و عصمت آل عبا ثقابت وصیله کشاید
قطعه سیادات هست در مثال ٭
شرف بر پیرادات کمال ٭ در دل زنج

چیچی سیس ٭ میدهد عرض عزت ایش ٭
نکته سیس چصد رسید متعبد اصحاب که
بالای دیبت سمکنان مکان دارد ٭ و شرفه
شیس شریف عفیف پر نشینی است ٭ در سپاه
اوریف ٭ یعنی گشتان امن و امان اهل ایمان
روشن جان دارد رباعیه ایمان بر سپاه لیت
انکه کامل دارد ٭ از آن اهل نجات حاصل
دارد ٭ این نکته هم از لفظ رسپالت بینکر
سپت انکه حروف آن در دل دارد حکایت
یکی از ظرفا گفته است که از صد سپید روزگاه
دعوی سیادت کنند ٭ ده صادقند لیبل که

لفظ سپید ده است ٭ درمیان سپید بیت
جو دندانست سپس سپید طامع زبه حالی ٭
جو دندان طمع بر کند ماند دست او خالی ٭
فصل فی الکریم والبخیل نکته
عین عطا افتاب است در شرف بالای افلاک ٭
تسعه تا فتد یا نه دین است و نه نذی با ملت
از علا بر عقول عشره تفوق یافت قطعه
پنجی نجت و جد وی جو افکندی ٭ شود دتاج
ار نجت بر فرق وی ٭ بود نخله نخل که از
روی هوش ٭ دهد و شمن دوست را
نیش نوش نکته کاف و میم کریم ایمی کید

اگر ملک زری نبخشد ۞ هنوز کم باشد و الف
جواد استقامتی دارد ۞ در جود که اگر قدم بر سر
دینی زند پیشش جوبی باشد عربیه الامال
بحر الندی والفلک مغبة ۞ واسم الکریم
لها کر علی الیم ۞ جیم الجواد جو الهوی علی سحب ۞
تجری بواد له غیل من الغنم نکته جیم در لغت
زمر است ۞ و جت شتابنده در سیر اشارت است
بدانکه سرکه در سیاحت جون الف علم نشود ۞
ز سر ترک مال در دنیی نتوانشد ۞ و در آخرت ۞
در شتاقش بجانب مغفرت و جنت نکوشد
قطعه سین آفتاب ما بود اندر سیاحت

آب ۞ جت نیز از برای تراشیدن پستی حاش
یعنی جو مهر بر همه گیتی تابی و تازه روی ۞
جون آب باش پاکی از فضل حق تراش نکته
نهایت بذل اگر جه بذل افلاس میکشد ۞ اما
جون در هیئت مجموعه او نظر کنی بذ غلبه
کردنیست ۞ و لام زره یعنی غلبه کردن بر خصمان
بی سلاح بذل و احسان میسر نمی شود ۞
قطعه در رد دشمنان الف را دو نیزه است
گر طعنشان بهار رسانند ز انقلاب ۞ با دل
جو گشت بی من آتشکی قهر ۞ بخش در اطراف
رسانند بلذاب نکته همسنگ سپک سته

دو میم که بر سر دارد و وچشم سک اوست
تا هر که میم دهان بر وزر میم باید داشش بکشاید
جون سک دامنش کیرد **نظم** کر نهد
ممسک بزیر جیب مشک ⁂ بر دل کس زان امید
طرف بوی ⁂ وز جرام الکو سپاحت میکند ⁂
میکند پوشیده در صحت ابروی **نکته**
بخیل را جون سپر بقا از تن برداشته شود ⁂
خیل او از برکات ترکات او ظاهر و معروف
شوند ⁂ و شیخ را جون سپر ⁂ و پای بخلش ⁂ بفنا
فرسوده کردد ⁂ یعنی قبیله او از رک
مرک او زنده کردند **عربیه** اذا قطعت عن الممسی

نفس ممسک ⁂ یری القوم من متروک
ممسک قنطار ⁂ ولو فی المنایا غیر السمح
وجهه ⁂ تری مح ثوب منه عار منه عن الحیاة
رباعیه جو ممسک را نماند جامهٔ جای
پس قلبش شود پیدا بهر راه ⁂ وکر کردد مساح
بی پسر و پا ⁂ زر خالص شود نقدش مرحای
حکایت بیداری معن زایده را بخواب
دید ⁂ همچون الف در میان من حق تازه روی
و منور کفتش ای معدن کرم جون از سر دنیا
کذشتی ⁂ و از کوشه بر جهان بآخرت
رب برکشتی پاداش دل شاداب چه یافتی

گفت کنه این معنی ندانسته که چون حس برگردد
جز نعیم نبیند **نظم** شد پریشان جماعت
برمک * لیک جمعیت نامشان بکرم
خشک شد زیر خاک متاج است * بسحاب
کرم دل حاتم **فصل سیم در ذکر الحرص** والطامع *
والقانع * والمنزوی **نکته** قانع از دست
تفرقه چون عنقا قدم در پس قاف قناعت
نهاده اگر قناع ان قاف را از پیش رو بردارد
بغنا دل مبتلا گردد * و منزوی که از روی
عزلت عز دولت یافته * اگر آن غرض کند
جز لت ملامت روزگار نه بیند **قطعه مثنوی**

مثنوی قناعت قناتیست از آب روی *
صفای روان دیده عین اندرو * بعشق ار قناعت
دل از راه جوی است * چو برگشت بیند
تعانق ز دو پست * بعزت برافراز پیر سر چو لام
که در عزت ای رفیع المقام * وگر گردن از
عزلت کشی * نه بینی بجز علت نا خوشی
نکته ای درویش قطب دوران کسی است که
روی دل از طبیب و علاج نفس آورده * چون
قاف از خلایق کناره گیرد * و خلاء خلوت
با حق حاصل کند * و مرد راه آن است که دامن
از مردم درکشیده * هستی از سر برون کند *

تا ز دخلق و قبول حق ببند **بیت** ازانکه
در دل مردم بود رواست ۞ سر بنه که نعمت
بیر غولتش بد بیت **نکته** حرص پسند آبست که
دندان شره را در لباس حرص پوشیده دارد
و حریص انکه ایش را در حیض یعنی گردیدن زمان
بجانبی میل کند **عربیه** یا صاد قا حرضه عادة
الحرص شبه الحرص للعادی ۞ للحرص خیر الوجه فی
رونق ۞ لکن مدیة الطمع بالصاد **نکته**
اول شره شرست که عاقبتش ناخوشست
و طمع برعین اناشتش عین عافیت **قطعه**
شره گفت سین است بر سر ره حق ۞ سست

شده است انکه ز دل را او برون ارد ۞ فراز
عین طمع طم نشان بده که فلک ۞ بخاک دامن
اهل طمع میبارد **حکایت** از اشعث طامع
پرسیدند که از صحابهٔ کرام کدام را دوست تر
داری ۞ گفت امیرالمومنین علی را گفتند
از فضایل و مناقب انحضرت چه معلوم کرده
گفت همین دانم که اول نامش عین ست که بزرگوار ست
و اخرش یا که معنیش مراست **قطعه**
چو بر حریص کشتی تیر از ترع وطوع ۞ چو تیر
صورت تبرست دیده دارد پیش ۞ بود
زر که بود عین نام او چه عجب ۞ که چشم خود

بجنده طامع محال اندیش **فصل فی الصدق**
والکذب والغیبة **حکمت** در لفظ صدق
صاد مانع است و دق کوفتن یعنی تلفظ
بصدق مانع کوفتن بلیات است و کاف
کذب بر سر ذب مانع ان منعیست یعنی کاف
مانع است و ذب منع **بیت** پسر سداد
از پدر دادای پسری شرفه تاج امده در پسر
وری **عرب** لوهدم الصادق بنیه السداد
اصبح بالاد کبیر الفواد **حکمت** مردم راست
جون الف راستکاری درمیان ستمکاری سر
افرازی دارد و مردم کج جون حروف کج

تمام اجزایش شکسته بر کجی دلالت میکند
مثنوی شرفه راستی به بیچ کج زجاه شد
الف حرف اول الله الف راست
صدر ایمان بد قعر شرک از کجی بکاف سپید
قلب راکرمی وفا نبود اتش قلب جز شتاب
نبود صفت نیک قلب کی باشد و جداو همچو
داد دین باشد قلب راکوه قاف بر لب نه
که نهان زیر کوه مغزش به شد یقین قلب
درگفتارش جز دوری نکی ازو امید مدار
حکمت میان میم نشان ده دلیست که
درمیان من حق جدایی میی افکند

والف اُفکَ تیغیست که فکُ قابیل را از پیر

جدا مے سازد **عربه** من یعم تقلب وجه

نحو المعاصی والجفا ٭ عن رحمته من به فالا فک

فی القلب کفا **نکته** کلمهٔ دروغ د ا غیست که

چون دل را میسوزد ٭ روی دل را می پوشد ٭

ولفظ زور قتلی که روز قابیل را بریمے کردانم

قطعه معنی افترا بدان که بلفظ ٭ افترا

نیست غیر افت را ٭ زفترا مر که قصهٔ افترا اُیست ٭

فت بود در میانهٔ امرا **نکته** اول

غیبت غیبت که کمراهیست ٭ واخر سبت

یعنی قطع طمع از رحمت آلهی **عربه** من علا

صوته لعیب اخیه ٭ خط مرقات من قدر الحب

فاجتنبها فان فی التصحیف ٭ غیبة الحب غیبته

عنه الحب **حکایت** یکی از شعرای ورکا

همچون الف شعرا با وجود استقامت طبع از شعرا

کناره گرفته بود ٭ و چون غیس بلغا درمیان بلغا

خلا ٭ وانزوا انزار فراغت حاصل کرده یکے

از دوستان شامی برکنار اجشامے دید شکیج

دهان عیس جوع بلقمهٔ بسته میکرد ٭ و ریش دلرا

بشربت شیر دوامی میساخت ٭ گفتندش

چرا با لبان فصیح با لبان فصیح میساختی

و دال دل از میم مدیح کیسان به پرداختی ٭

گفت ندانسته که هر که از دروغ رایش پرداز
شاید که با دروغ بپا زد **قطعه** دلیل
بر سپر مکر است روغ دال دروغ * سین لفظ
دروغ امد است معنی راست * خرد چون لفظ
دروغ بپسند غیس * بدانند اینکه درو عاقبت مرار
بلا است

فصل فی ذکر الاحباب والاعداء والحساد

نکته شرط دوستی انست که
هر قاعده که در متابعت با دوست مرعی
داشته اند یک نقطه نقصان بوی راه ندهند *
تا آفت وحشت نکشد بنگر که اگر در لفظ
صداقت از قاف که تابع است یک نقطه کم کنی

آن صداقت صدافت شود * و قاعده مودت
انست که هر قول و وعده که با دوست در میان
آورده اند * و اقرار کرده اند بیک نقطه آن
سخن را از زیر و بالا نکنند تا بمحنت و عتاب *
و نزاع مبتلا نشود * دریاب که اگر در لفظ
محبت نقطه با را که مقرر است از زیر ببالای
آن محبت محنت شود **عربیه** لفظ الصداقة صح
قت فیها صدا * و فی ضمنها بالصدا بما للتا
الثام * یعنی عزایا الصفات فتحات *
لو کان فی ذیلها تا پس تمام **نکته**
در عقب لفظ عدو دو واقع شده و در دو

صدیق صد عاقل نیست که از دو دشمن که عقب
دار داندیشه کنند ٭ و بصد دوست درپیش رو
عزه نشود **رباعیه** اگرچه دوست بهیچ
دور و نمود به پیش ٭ به یقین تاش که دینار
از وفا باشد ٭ وگر نمود عدو عین مردمی
اول ٭ نگاه کن که با خبر سهان تا باشد ٭
حکمت احمقارا که در دل صدیق دارند
بروی اگر همچون الف اظهار اتحاد کنند
در قفا جز سمان نشان راستی و استقامت
نباشد ٭ و اعادی اگر یکبار اظهار یکانگی
کنند ٭ در قفا از یکایک سمان ظالم و عادی

باشند **رباعیه** دل اخوان طلب کز سر اخلاص
نیاز ٭ تا دران صورت انوار خدا را بینی
پرده هم از رخ دشمن بگشا تا زبرش ٭ شمس
بنگرد نقش و سوارا بینی **حکمت** چاپلوس پرور
شیر نیست ٭ لیکن از روی غضب ٭ و کین مستحق بی
بنیاد دشمنی است در دنیا و دین **نظم**
دشمن ار یابد بمن نعمت ز تو ٭ افکند در پا و
در قفا ٭ ور بر دیگ جبه زاحسانت جیب
پیش و دار دمقیمش از وفا **حکایت**
یکی از خلفا بگشتن مخالفی که علاوه بر شیرینش ٭
در جد چند معروف بود ٭ روی دشش

از جهد از حق محجوب اشارت کرد آن شخص مجهول الف
ابتغا بجهت بقای خود زبان تیز کرد و گفت اگر خلف
از پسر قصد من بگذرد مملکت را صد پسر داورد ؞
ملک گفت ندانسته که پسر چه سود بباید برید
تا توان زوی سود دیدن **قطعه** جو نهال
بر پسر ناز نعیم خلق کنند ؞ از آن بود بسر دال نام
جا پسد چاش ؞ زبسکه عیش هر دم سینه تواند ؞
بمانش شب سحر شب چشم او جدا زان نقاش پسند ؞

فصل فی ذکر الاقارب ؞ والاجانب

نکته اجانب بصدق و پیدا و الفت که
پیش گیرند ؞ جانب نگاه دارند ؞ و اقارب ؞
بدل پسر دی قار که در درون دارند ؞ جانب
صیله احباب را باب دهند **قطعه** نکته حکایت
زنکاینکی نماید روی ؞ ز پیش دیده جو حرف
دویی فکند نقاب ؞ وگر اساس قرابت زیاد قید
منی ؞ جیبا دقطع الف اتحاد او تقرآب **نکته**
اب صورت اب دارد ؞ وام نیز قلب ماست ؞
وولد که در میان دو پرورده شده ؞ دل او
دلو پست که از ریح و آب تربیت و ترشح
دارد این خلف انست که پیوسته چون نون سر
بر قدم ابی اب دارد ؞ تا در دنیا اب روی
یابد ؞ و در اخرت بساحل نجات رسد **قطعه** ؞

پا ای ب بی بکر و لفظ پسر بی بر پسر ٭ پسر است آنکه
نه پای پدر پسر دارد ٭ دال و ری ام ما در شد و
دختر انیست ٭ که لباس پسر و پا دامن ما در دام ٭
نکته در لفظ بعل بل مباح را گویند و عس
چشم را ٭ یعنی بعل که شوهر است ٭ باید چشم خود را
جز در مباح نگشاید که تا چشم و روی عروس
از دندان طمع نامحرمان در قفا جدا باشد ٭
قطعه چو برگشت بعل از طریق سوا ٭ بود
لعب او با حلالش روا ٭ بپوش از پسر زن بد رزو و
چه گو ٭ که بریان شود شوی از شکل او ٭ گر از خشم
به روز گرد د عروس ٭ ز شورش شوهر سنی

فسوس ٭ چو داماد در داد دیداب روی ٭
دل زن تیرش بود تازه خوی ٭ خسپر راز داماد
چون دل برید ٭ کشد خسپر راز و چون دلش خرم
دید ٭ بود خوش به داماد خوشدل از آن ٭
چو برگشت شد شوخ در قصد جان ٭ خویش
آن کس که پیوند خویشان پیش ٭ ندارد بکل تا برد
ز خویش ٭ مجرد ز خویشان چو برداشت خوی
شود شان او فارغ از گفت و گوی ٭ تبارش
گزو عاقبت هست بار ٭ یعنی هلاکت بود
آن تیار **نکته** برادر که در آخی گوی دل را
دارد ٭ از وی در جهات پرتوان یافت ٭

واگر بر سوختن دل اخوان مولع باشد ان برادر پدر

باشد ٭ وخواهر که دلش بمحبت برادر می سوزد ٭

اه او درخور باشد ٭ والا دل او جز ره اوج تمنا

قطعه چو مادر بکر بدیه نفرین و سوز ٭ نیا در

نما در تم اذر بود ٭ وگر گشت رای برادر چو دود ٭

برادر برا ذر پرا ذر بود **نکته** پدری که پیشرا

دری بود بی پشت باش ٭ و پسری که پدر ندارد ٭

ماهی است از تصور آب برکران **نکته** پدری که

روی مهر دارد کیش از رای وشن پرست ٭

و پدر کم همت در بیات و قیمت نذری ٭

و مادر که مهر فرزند اشفته بود ٭ مادر دولت ٭

و مادر که پسر اعطاف ندارد ٭ مدبر راه محنت

وجد که جد شفقت دارد ٭ معنی بخت جاوید است ٭

وجد بی صلب بصورت جد یعنی قطع امید

وخال با خلت بصورت خال جمال امال است ٭

وخال بد خلال ٭ یعنی تهی از منافع منال ٭ وعم

با کرم نشان نعم بی کنار است ٭ وعم بی قدم عین

عیب و عار **رباعیه** غم مخور تا حی بی خویشش

اگر ٭ از جهان خویش تبارت کم شود ٭

خال با عم غم قرا نیندت بلی ٭ خال بر عم چون فزاید

غم شود **حکایت** یکی از صلحا که فرزند

خیال زن در دلش از برای فرزند پیدا شد ٭ باکر

از عقد عفاف عقد زفاف ببست * بعد از انقضاء
مدت حمل قضا را بدل پسری بصورت بشری فت
چو پسته پدر * در بر پسر فرزند برای حلق ما در ازجه
حل عقده قوت حاصل کردی * وان زن بسبب ضعفی که
داشت گاه گاه ان پسر بشیر یکی از جوار
بی اصل که در جوار او بود تمتع غذا دادی * و پدر ان
صورت بمنع مشغول نشدی القصه چون پسر *
بزرگ شد روزی ویرا بشهر اورا بعلت انکه
اب شیر کرده است فرمود که چون لفظ شیر اره
بر فرقش زنند * و چون ابش دو نیمه بسازند
پدر چون شنید گفت اگر فرزند حالا بجای خود

از زد است * اما چون در اصل ترکیب بکرهی مادر با
بر شیر کرده است **قطعه** پسر که پرورش
بیاتش بشر باشد * بهیمه بسر خویش بی بسر
باشد * اگر ز دال خرد طفل خور درادی *
دلیل راه نباشد همیشه خر باشد **وصل**
فی ذکر جوامع الاخلاق **نکته** در لفظ همت
تا میت روی صفحه ترمت غیر است * و میم
داین گنبد سما و باشکل دو چشم مینا حصا
همت انست که دیدهای های همایت ایم
مدار افلاک * و تا ترمت تخته خاک بالاتر
دارد **بیت** بحقیقت نشان گشش زمیم و زنا

که بسوی اوج معانی کشد عنان همه الحکمة
کاف پر کش کبر که نکونساری دهنده است ۞
در میان تبر که زر است و تا تجبر پرده است ۞
بروی جبر که تدارک نقصان ۞ و ضرر است ۞
مثنوی کبر که کب بر سر رایت است ۞
نقش نکونساری ای از هوا است ۞ بیکسر
چو بطلم و هوان ۞ بر برابایه تک او نهان ۞
کبر نهانی است بهر روی م ره ۞ صورت تنبه است
از آن رو تنبه نکته میم حلم عقد مشکلات پیوست
و حا و لام حل آن مشکل ۞ و رای صبر اندیشه
رویت محبوب ۞ و صب یعنی عاشق بدا

واصل عربیه المیم و اول منزل فی سیر منهاج المنی
والحلم یجعل للفتی حلا علینا فی العنا نکته
حلیم اگر پسر بر دو یاری ایش بر دارد بار
شود ۞ و صبور اگر روی صبر از مقدمهٔ بلا در کشد ۞
بور یعنی ناپسند ۞ و هالک شود قطعه کی
در شب بلا بود از زال شکیب ۞ وز شوق
وصل دیده هم از عشق دوختش ۞ کی داغ شب
فروختش آتش است از آن ۞ باشد شکیب داغ
در آتش فروختش نکته عین تواضع در اصل
وضع بر قدم افتاده است ۞ یعنی تواضع آنست که
چشم در ته پای وضیع و رفیع نهند ۞ و عین عجب ۞

پیش روی واقع شده ٭ یعنی چشم پیش چو دمی یابد گشت که
زیر عین عجب جب ٭ یعنی جاییست که مردم عین
در و برجیب می افتد **عربیه** لاتعجبن الطرا مواله ٭
المال کالبرق جلال السحب ٭ من تعیل بالعین من عجب ٭
ثم قطع العجب له جب جب **نکته** ایدر و یش
بدیده عزت و حرمت بر همه کس نظر کن که کرام
حق هر کرا در باطن سیرتی کرامت کرده ٭ او را
امانی و دواعی در خور دان مقرر کرده ٭ و لایق
ان از شش جهت ٭ روزی بوی میرساند
چون لفظ شش متضمن معنی شش است و شش
دندان دارد و شش نقطه منتشر فیست ٭

نظم هر که را پیشی لطا هر باصلاح ٭ دان که صد خندان
بمعنی بجز داست ٭ لفظ شش بر شش دلالت میکند
لیکن از روی حقیقت ششصد است **نکته** هر که
در کارها عجلت ورزد اول به تفرقه و وحشت
شتت عنا بیند ٭ و آخر باب چشم و ندامت مبتلا شود
این معنی در لفظ شتاب دریاب که اولش شست
و آخرش آب **قطعه** چون حک شود تیر
امل عین در عجل ٭ بیند عجول از و ضرر کوری اجل ٭
جل است روش چندان اکثر شره ٭ بر جل
جو عجل عین نهد صاحب عجل **حکایت**
یکی از مجانین مجلس ظرفا در آمد ٭ و مودب نشست ٭

وهمچون جانی از سه جهت میم دهان حرف نون ٭
بر لبست کنندش چون دل نه ما را باید خوش دل کس
کردی همین لفظ نه ماجرا در نهایت دم خود بستی
گفت نه دانید که تمکین ادب اینست که در حیلت
...نند بلکه گرمی و تیز زبانی آتشی که در طبیعت
او راتش از زال مانند رباعی فریاد چون سکان
صفت قلب ناکس است ٭ رسم سکوت گیر که گرد
دل تو کس ٭ میم دهان به بین خموشی که در جوش عشق ٭
بر عمق عین بین که سیحی گشته است چین حکمت
هر که تزکیه و تنقیه احوال خود بمشورت کند
زود به دولت ریاست رسید و این استغات

در لفظ مشورت ظاهر است که مش رشقیه دلیلات
ورپس رئیس خلیل نظم چون ببینی بکار
خود شر و شور ٭ خاصه در فرصتی که بی دوست
مشورت کن که زنده گی یابی ٭ شر که بی مشورت
بود مقبوضیت حکمت شر خلق مفتوح امن و
خلق مضمون اشارتیست بدانکه پسر خلق را ابواب
ریاست ٭ انگاه مفتوح شود که با خلق پسندیده
مضمون گردد بیت هر که در خلق الف
راستیش پیداست ٭ رسید از الفت خلقانش
بقبول خلقان حکمت جای مردم خوش
خوی و خلق بهشت است ٭ در بهشت بنگر که

ترش سنی و ترش روی که تیغ جفا در میان دارد
دوزخ محض است بنگر که جهنم را تو کی تیغ است
چون در میان باشد جهنم بود **بیت** مرد نکو
روی گشاده باشد مدام ❁ وز عبوس بود چو
گرفته است بدست **حکایت** پادشاهی
غلامی بدیع الخلق شنیع الخلق داشت پیوسته
میلی که در قفای کیب جمیل او داشت ❁
باظهار شعار ذیل کرم رذایل او را بپوشیدی
و نکهداشتی آخر بعد از کمال مدارا بفرمود تا دار
چون آخر مدارا بزدند ❁ و آن مدار عیش خود را
بردار کرد ❁ وزیری بعد از احتمال چند پادشاه را

اجتما از جمال او عجب که میسر شد گفت نه چه که
چون مدارا چند و کنار شود نتیجه مدارا دار شود
قطعه هر کس که شود تاج سر شمیم مدارا ❁
در سایه آن تاج بود مسند دارا ❁ لیکن چو ز حد رفت
مدار الف تیغ ❁ بر دار مدار الفت زین حد و
ارا **الباب السادس** فی الکسب ❁ والحرفه و فیه
فصول **فصل** فی فضیلة الکسب **نکته**
هر که دامن کسب بگیرد کسی شود ❁ و هر که از کسب سر پیچد
بکند در کسب ❁ یعنی دشنام و ایذا چیند **قطعه**
کاسب است از صفای عیش مقیم ❁ کاسب دیده
باشد نعیم ❁ کاف کاسب شد از کفایت کار

در مجاری بر اسپ عیش سوار **نکته**

اول حرفت حرآمش و اخرفت یعنی حرانپست که

بر سر قت باشد و اگر سر و گردن از حرفت

کشد فت و تفرقه افلاس مینه **قطعه** سر و راالتی

فی الکتاب الحرف و فیها دلیل لنا یوضح

لاتنا اذا نهتدی بالحروف زال القلب فی حرفت

تفرج **نکته** هر که در عطا لب چشم بر عطای دیگران

نهد چون ان عطا نماند خزلت مذلت مینه

نظم کس را بجود و دای سلطانی ره

جز پشه که پی همی نهد بر سر شه **نکته**

عطل که بی هنر ست جون معقلب گرد د لطع شود که

لیسید کا پسست اشارتست بانکه هر که از خامی

عطل دیک اهل برد در انقلاب ایام حرکا

لیسی لیایم نه پیند **قطعه** بزیر عس عطل طل بود

علامت ان که عین اهل عطل را قرین بود بار ان

نکته هر که عاطل شود طالع خود در پریشان

گرداند و هر که کسل ورزد سلک معیشتش نامنتظم

ماند **عرب** العطل شو لبا پس الا من منتسک

ان التعطل عطو لستعل **حکایت** بیکاری بود

جون الف بیکار علامت مفلسی و بی برگی در پیکرا

جای گرفته پیوسته بدینسان اگر بران دست

یافتی از بهر دیناری دست کسی را در اتش مگر

بتافتی ٭ هر که از قرض خواهان از وی مطالبه کردی
مدافعت نمودی چون زر نداشت از ان مدافعت
جز مدافعت حاصل نبودی متدینی حیلت حالت
او را بدید ٭ گفت چون بر مطل زر بسوزد غیرتم از
وی خبر مطل و مدافعت نه بیند **بیت**
حاصل کامل بوداه درون در کل حال ٭ گر پشانی خود بجو
هلاک نفس و مال **فصل فی الدهقنة** والفلاحت
حکمت علامت فلاح انسان فلاحت بیکر است نسبت
و کفارت ٭ صورت کفارت کنا ها و دقایق
پیر در دها دارند اول نامشان هاتی است که
صفت پرست ٭ در همانه بذل و حشر یا و نوک

قطعه دلیل جمعیت است در دانه دخل
گر علو پایهٔ اقبال خواهی غرس کن ٭ غرس را عرس نظر
عرش حق در پیکر است ٭ کیمیا خواهی زراعت
کن که خوش گفت آنکه گفت ٭ زرع را ثلثان آب است
ثلث باقی هم زر است **حکمت** دهقان بلکه
بنیاد عمارت زراعت بر زمین عین نهد
و روی زرع را دایم سیراب گرداند ٭ تا ربع تمام
حاصل شود ٭ و لفظ ربع بدین معنی دلیل تمام است که
بنیادش عین ٭ و روشش ری یعنی سیرابی
بیت ضیاع را چو بود بر زمین عین بنا
همیشه است که بر عین خلق از وست ضیا **حکمت**

املاک را باسپ تشبیه کرده اند که اگر تیمار نکنی از
ضعف بیمار شود بلکه از خرابی معدوم گردد
و اگر فربه و معمور داری بقید ها و ارکاه باید
داشت تا از تصرف بیرون نشود و هر دام
طمع مدعیان نفتد و باب نیز نسبت داده اند که
چون خالص بود گردن طامعان تشنه چون کوزه بوی
دراز شود و اگر با پکاته بیامیزی و مجال حرکت
و لذت عذوبت و صفای مشرب عیش در وی
نماند و املاک را اسباب میگویند مناسب
همینست که مرکب است از اسپ و اب
بیت اسبابی اگر نیست با صلاح اسپ و اب

ویران شود چو شهر بها در میان اب **نکته**
بدانکه قمح در عربی گندم است و کرم رز با اتفاق
دیاقین بهترین مزروعات این هردو است اگر
دهقان اندیشه زراعت این هردو در خاطر منقلب
و منعکس گرداند محض نادانی و تضییع اوقات
زندگانی باشد بدلیل آنکه چون قمح را بگردانی
حمق شود و چون کرم را منقلب کنی مرگ گردد
نظم دهقان که رای کرم ندارد بدل نکوست
زیرا که کرم نقش کرم دارد ای دبیر ند در میان
کم بین گر نیمه حبوب گندم بود که کم بود بس
در میان نظیر **حکایت** دهقانی فرزند جو دد را

در تربیت رزبند میداد که او را در ابتدا افزونی
میبباید کردانید تا بر بی شمار و زر بسیار از
وی حاصل شود نبینی که چون زر را فزون کردانی رز
شود ❁ و در اشهار اره از بر اسپتن او باز میبایست
کرفت تا نکو و معمور شود ❁ و در لفظ انکور بنکر که
از نکوست **قطعه** اعناب تازه اول و آخر
بودی آب ❁ سرکه شداب منقطع از وی عنا شود ❁
زر را چو سیم کش اره و اش بوقت ده ❁ تا پایه اش
رسند باوج سما شود **حکایت** یکی از زهاد
دهاقین را پرسیدند که سبب چیست که سپاه
پراکنده را دوست نداری ❁ و همه در یک موضع یک

ولایت جمع آری ❁ کفت بدان سبب باید که چون ضیاع
متفرق کردد ضایع شود **عرب** الملک فی
الصورت ملک و رهب ❁ لو فرقت بجعل کلم
المحب ❁ لم یبق الا الملل من ملکه ❁ من لم یکن لم خیر
کاف فی عقب **فصل** فی السفر والتجارة
حکمت سیر و پای سفر اکرچه قطعة من السقر است
اما بواسطه فواید وافی و اغتنام فاتحه فتوح
دار السلام است **قطعه** هر کو برد چو آب
سبیل راه در سفر ❁ آخر رسید سیل کش
بغاره فر ❁ باشد علامت شرف نشستن چو
روز ❁ هر کو چو آفتاب برد در سفر بسر ❁

نکته مرد در سفر با از بنیاد خانه و وطن
قطع در جلا نکند بسفید رویی ریاست و کیاست
سر افراز و پیشوا نشود ٭ بکر که در لفظ عربیت که
بت ٭ یعنی قطع در بنیاد خویش دارد ٭ و عر
یعنی سفید رویی در پیش عربیه لو لم ینور
بالحی وجه الغریب من السفر ٭ شاهدت من
ترکیبه ریبا له عین پیتر نکته بازرگان که
رشته الف ادای کوته از کردن بیرون کشند
یکی از بزرگان دین شود بیت گرچه بازرگان
دولت حق باز رگان بود ٭ هر که چون کان زر
ز دل بیرون کند پاک او بود نکته

تاجر تا جر نفع خود کند ٭ باید که مانند تا و تجار
متابعت تجارت نموده ٭ چون الف قطع منازل
کند ٭ و چون چشم جلا بالای دریا ٭ و از لای قعر آید
نکند تا برای رویت قعر نخ رسید نظم
باجتماع رفیقان سفر بود میمون ٭ شود فقیر
کسی را که نیست جمع رفیق ٭ طریق منقطع از حرف
راه بی همراه ٭ مباش بیخبر از رای قاطعان طریق
نکته اول البحر البیت ٭ و جزیر کناره ٭
یعنی جز انیست که از آب دریا کناره گیرد و بدریا
نه نشیند ٭ و الف مثال تیر کشتی است ٭
و جل بادبان اشارتیست بدانکه هر که در کشتی نشست ٭

اجلش می برد **قطعه** بهر روی آب اپس
در لفظ او ما ؛ سخن در یاب بی پایان دریا
کپسی کاو رود رو در بحر از دشت ؛ نیاید جز حباب
از و کاهی که بر گشت **نکته** نون بصورت ظاهر
کشتی است ؛ و بمعنی باطن ماهی ؛ و نون چون بر گردد
هم نون باشد اشارتیست بدان که چون پایین نشیب را
نون ظاهر کشتی بموج بر گردد ؛ جایش هم در بطن نون
باشد که ماهیست **قطعه** یا الف ماهی است
از روی حباب ؛ در نگر کش در تک دریا است جا
یعنی ان کز روی دریا در گذشت ؛ میکند در کام
ماهی اشنا **نکته** تاجر مالی که در کف دارد

بد سود همانست که یکی را دو کرداند ؛ و اگر
خواهد که یکی ده شود یا ده صد می بماید
چنانکه در لفظ راح جمع کف است ؛ و اگر بای به تکرر
الف را باکردانی ربح شود ؛ و اگر خواهی که یکی
دانی ربح شود **نظم** ربح را که نقطه ایست
در میان ؛ یعنی از یک خرده قانع شو بدان
در دو نقطه خواهی از روی مراد ؛ ربح پنجی
شود ربحت بباد **نکته** معامل باید که اول
شرط احتیاط در خریدن کالا بجای آورد
و چون خریده شود در ذمت تابعیت معامله
منسوب نشود نه بینی که چون بیع را که کردانی

عیب شود **قطعه** لت نزاع بود در عقب
اقالت را ⁂ که در میان لت ار وزوال
کف و شتود ⁂ برای درهم الکس که گرد در کالا ⁂
شود جو دو درم قلب قیمتش مردود **نکته**
پیر و پای نقد نداست ⁂ یعنی طیبی که از وی بوی
مشک آید ⁂ و نون نسیه پرده که از زیرش
صورت پسیه می نماید **قطعه** هرکو متاع
نسیه بستاند بجای زر ⁂ داد از نم دوات
ترا کاغذ سیاه ⁂ باشد چو لفظ نسیه که هست
اولش دوات ⁂ و آخر حرفهای نسیه نامه
سیاه **نکته** معامل باید که مشتری ⁂

نخستین را لازو سیت ندید تا بدنه بیت بنگر
در لفظ بدی که نخستین اسپت ⁂ جون بارا که علامت
مشتریست بگذاری بدبینی **بیت** مشتری را
حرف اول اگر نگذاشت ⁂ غیر شت راهی و نصیب
نداشت **نکته** ایدروش هر که چیزی از
متاع دنیا بفروخت ⁂ و پای بر سر مال عین خود
زد قدم فراغت بر چشم همگنان نهاد ⁂ و نام بایع
بدین نشان معین است که پا بیست بر عین نهاد ⁂
هر که چیزی بخرید مشت رد بر روی رغبت
بسر زد ⁂ و لفظ مشتری بدین معنی دلیل روشن است که
مشت بر روی نهاده ⁂ مال دینی فروش عشق تحر

ایکه فرزی ز پسر وری داری ٭ فر طلب کن ز اسب

فروخت ٭ نه خری از پسر خریداری حکمت

رخ را بر قلب اسپت بر روی افتاب ٭ روشنایی

افتاده ٭ و قمار مار ارقم است ٭ سر و گردن بنیاد

نهاده قطعه هرکه در چید از زیاد دامن ٭

خلعت مغفرت زر بر بند ٭ وانکه برداشت

روی پوش قمار ٭ مار بی از محنت و تعب مپند ٭

حکمت ای درویش مهره نرد را روی

بساط در زیر او نه که برد پاک بازان است ٭

از کنار شطرنج کناره گیر که حاصلش رنج

بیکرانست قطعه چرک دنیا هرکه می جوید

زر برد نرد نیست ٭ قلب او را جامه تقوی در باک

از درن ٭ بحر فکرت را شطرنج اسپ جاهل

شطرنج ٭ میکند مسیر چو می پر اسکارا درفش

حکمت ایدرویش قاف قرض گوییست

رض ٭ یعنی شکستن پشت امید زیرش نهاده ٭

واندیشه گرو ابست از پستی همت در کوه نهاده

نظم دام دل یار یک پیاز دیمچو موی

دام را بین قلب مو اطراف او ٭ چون منقطع شد

حروف لفظ دام ٭ زو نماند وصل یار را

نظام حکایت یکی از تجار را که بسمت سیه

معروف بود ٭ پرسیدند که سبب چیست که

سر کرمتاعی راکه کسی دیکر خریدار نکند ٭ بر صورت
مراد خود مزادی نکے گفت ندانید که سودا
انکاه سود دارد که بلی در عقب ندارد ٭
قطعه گر سر احلقه مزاد کشی ٭ زاد عیش
ره وفا بستی ٭ ورجوی در بها بفزایی ٭ بر سر
الطمعه جو بها جنی فصل فی مذمة
بقات السوقیه نکته روی سین سوق است
از دندان کالبه ٭ وزیرش قاف یعنی سیم ونقد ٭
در مجاسبه وچشم واو درمیان حلقه چاه لکه
ازشش جهت مردم را بدان سوق شوق میدهد
قطعه سوق قلبیست که همچون کمان ٭

تو پس از ان شد قلب سوق ای نکته دان ٭ سوق
پای خلق جمع ارد مدام ٭ سیاق را پس جمع سوق
اندر کلام ٭ لفظ بازاری هم بیاری مده ٭ کان که
بازار پست بازاری بود نکته خباز نان
ونمک بسنک مکر در ترازوی از می نهد تا خلق
دان حرص هر آن باد ان کند ٭ لفظ اورا بدین معنی
دلیل بیاز که اولش خب یعنی مکر است ٭ واخر
او آز و طباخ بخته خواه ٭ روی خوان بسحر الوان
می آراید تا شتهی را بعلت امتلای معده ٭
وخلای کیسه ٭ در ناله اورد ٭ سم از نام او این السان
بدانکه اولش طب یعنی سحر است ٭ وآخر آخ یعنی

ناله وفغان **نظم** کر نباشد خبر از سیمای
خیرش ٭ ناتوانا نوادان از کپسا د ٭ ورکند در طبخ
قلیه اش پز ٭ حاصل طبخش بود خبط وفساد
نکته قصاب خونخوار الف تیغ همچون خط
شعاع ماه پسلاخ در میان قصب کشیده ٭ تا
قصر اکه سینه کوسفند است ٭ بواسطه آن تیغ
بمغلاف که صورت با دار د تعلق دهد و جلای
بر قدم که جلا از وطن می نماید ٭ واز عقب چون
با مراجعت میکند در میان جیب که چاه ملامت
لای ابتلا دارد ٭ واز باد سیمای میکوشند که
خلق را چون جل با آب راند **نظم** درلغت

یک معنی قصاب پی زال مدت است ٭ لاجرم قصاب
از خنجر رگ پی میزند ٭ بی زبانی را برد تا بی کلو
سر دم به تیغ ٭ ورنه الدهم خبان داند که او پی
میزند **نکته** بزاز با دچهار جامه است
بربالای آن ٭ والف خیاط زیر بر سوزنی در خط
امل دراز **قطعه** کرفت جامه بزاز زیر سر
جا ٭ جو ذرع همچو الف کرد قطع جامه وی ٭
وکر زغیر برد برک جامه درزی ٭ شود زتقصیر
برهنه بسان زر در دی **نکته** صورت
ضایع قلب که از نقش زرکه در کنار دارد
ضایع است ٭ ورای صراف پیسه کر تستقب صدر

حلال در صفت انفال جمع شده قطعه
صراف جمع شد ز پریشانی درم ❊ دریاب
اینکه هست پریشانی درم مدر ❊ زرگر به نقش
تیر جرا دل نهاد کان ❊ تیر هست کرده دمبدم
از بوته گداز نکته عطار را اگر عطای
طاد طیب اخلاق در دل نباشد کسوت عاری
پوشد ❊ و علاف را اگر لباس سر و پای عفت یعنی ❊
پرهیزکاری نبود بچشمه ترازوی لای لاف ❊
می نماید قطعه عطار رایش ار ز خدا
در پی عطا هست ❊ ار خلق طیب خلق مدار می
دریغ ❊ علاف قلب فالج دل شد به تیغ مکر ❊

بنگر به پیکرش که بی پنبی غلاف تیغ نکته
بق بقال لشبه ایست که بر پر ال یعنی پیراب ❊
بقیه امال پر و بال میزند ❊ و دال دلال او
نمائیست در معرض دلال که هر که در حیطه دلال
او آید لال میشود بیت بقال زندگی طلبد بهر
جمع مال ❊ لام از پی تقا بنگر نام او تقال ❊
دلال که شتاب می کند ناز میکند ❊ دل تا ز کرد او
ال بر شتاب دال نکته حداد که چون الف
در میان حد دکه حرام است کسوت حداد یعنی
جامه با سواد دارد ❊ حداد مانع و حاجز است
از داد و لیاد که در لب هی یعنی جمع مال چون الف

ثابت و مستقیم است لام جمعیت او پرده الست
بر روی باد قطعه جدا دارا که در دبود
در درون حرص ٭ زین و با تیره بود روی
آهنش ٭ لبا دارای لب تا نعره فغان ٭
آزاد بزیر لب بنگر ناله کردنش نکته
سپس سهام شست است ٭ والف تیر تدبیر او
در میان سهم یعنی شصت اهتمام بصید جمع مرام
میکشاید ٭ و قواپس قوس پیکر از ابراس که
بنیاد خانه کمانست نهاده تا از قوام
عیش گوشه بدندان طمع برباید قطعه
سپهام سپس اره کشد بر سر سپهام ٭ تا برفراز

هام کشاید بصید شست ٭ قواپس را میانه قوس است
از الف ٭ تیری گران شکاری نفع آورد بدست
نکته مجلد از دو میم مهر مهذر بر روی
جلد می نهد و صحاف چشم صاد صبا د بر حاف ٭
یعنی طایف طوایف میکشاید ٭ در کلام مجید از لا مس
مجلد جامع است نظم جلد باشد گر کشد در دین میم
میان سپر ٭ چون الف صحاف باید راست
دل پس الصحف ٭ صاف دال طبعش گر از درد پیچ
ارد چندر نکته چاه حلاجی کمان بنیاست
و حلاج بوی لاجی ٭ و سپس سراجی سرمایه سود است ٭
و سراج بوی راجی نظم گر بنا شد دال و

نداف را ⁂ و اگنده نافت مکر و فنش ⁂ و کینه
پسراپسرح دابه قلب ⁂ گرد باید چون حرص پس در
گردنش نکته نجار تراشنده که در هنر بچه ⁂
جامی بپا زد ⁂ در زیر بغل اره دارد که چرخ دار ابتا
بان می برد ⁂ و نقاش نقش باز در چهره گشایی ⁂
نقاب بر روی می نماید ⁂ اما صورت پیش ⁂
تصویر از شین و تشویر در عقب دارد قطعه
بخار پریشان ببر د پسر زجنار ⁂ تا ز آتش حرص
گرم بپا زد بازار ⁂ در چشم بگشایند عجز ⁂
مور پست که خط همی گشد بر دیوار نکته
الف قصار تیز دامن مدقاو پست که در قصر خانه

جدایی بدان ستون می افراز د ⁂ و الف عصای
کنجاره تیر او پست که در چراغ روشنایی عصر
خود بدان سیخ می بپا زد نظم قصار را که
صاد صفا در درونه نیست ⁂ قارپچ جیب
دامن از آلایش هوان ⁂ دباغ که پستش از پی
پیو داز بان حب ⁂ آه دلش بسپان جاع است
در دهان نکته صباغ رنگ امیز در ته صاد که
دیگ مینیست ⁂ باغی دارد از الوان که ببرکا و جامه
خود و خلقان سیاه میکند ⁂ و دباغ خام طمع
بواسطه پاک حرف جراحت تا جر منافع کنند ⁂
داغ مشقت بر روی پوست میکشد نظم

ز صباغی شود صباغ باغی ⁂ چو شد صاد صباغت
دور از وی ⁂ و گر دباغ را دال دیانت ⁂ ز دباغی
شود کم پست باغی **نکته** پیکان ار نیش
دندان طمع تیز میکند ⁂ تا کا کی بکبش سپد ⁂ و غزال
از غین هزار رشته حیل می تابد ⁂ تا زای لی را
بر سپر افکند **قطعه** پیکان در میان تنگ
کار دمی کشد ⁂ کار د بجنگ پیک صفت کو بری
ز پیام ⁂ غزال رشته جامه آز دلش ز غل ⁂ تا
زال زر بشکل غزال ور دیدام **نکته** خلاف
فخ یعنی دام دلپست ⁂ اما اف که کلمه ملال آت
در عقب دارد ⁂ و کاف اشکاف که نکو بسیار کسبست

در پایان آن پس نشان نکو بسیاری بناهی تا پای
داری عمل و پست **قطعه** چو فرد خفاف نعل
وا چگونه شود از ز پستان لعنش نمونه ⁂ و گر
اشکاف نیز از قالب اپست ⁂ کشند سر قلب
باشد چون کجی راپست **حکایت** یکی از سوقیه
را که بجلیت جبلت ⁂ و لجاج مزاح مشهور بود گفتند
تا چند چون عیاری از پی زر قلبی رای احشم
بر رای دل داری ⁂ و بازار خلق تیغ زبان چون الف
بر سر مزاری کشی ⁂ گفت این خود نه دانید که
بازاری که از آزاری خالی بود ⁂ چه حاصل بود ⁂
نظم بازار بود خانه دیو اگه دیوان ⁂

دیوانه چه داست آرام دم بازار ٭ پامال شد
آنکس که به بازار درون رفت ٭ بازار به پیش پای
نهاد و بیشتر از **الباب السابع** فی المستلذات
والمشتهیات ٭ وفیه فصول **فصل** فی الغنی ٭
والتجارة **حکمت** توانگر هزار حساب از
وجاهت خود بواسطه جمع مال بر دارد و هنوز
احتشام نیابد که از هزار یکی واصل دارد بلکه از آن
یک نیز هیچ حاصل نباشد ٭ و لفظ غنا به
معنی توانگر است که اولش غین است که هر آن
و میانه اش نون که جمعیت را شعار است ٭
و آخر الف که یکی می شمارد ٭ و آن الف نیز

هیچ ندارد **قطعه** دارد توانگر زر و
زر اول توانگری ٭ و آخر گری ز اشک تحاسر
بقلبی ٭ در قلب پر آشتیت بنا بسیار لیک ٭
ای که گردید پساره قلب شد ایسی **حکمت**
در لغت زر اندن را گویند ٭ و تحقیق قمار را
اشارتیست بدانکه زر را از پیش و بباید راند که
زردی روی بدان است ٭ و تحقیق را از قفا
باید گذاشت که پس دفع سیلی بدان است ٭
نظم بزر و سیم هر که شد مغرور ٭
نکشد جز ز بار ظلم ز غم ٭ عین این نمود ده
صورت غین ٭ سیم بنگر گرفته نقش ستم ٭

حکمت احوال نبن جنان بهتر که در توانگری
و درویشی افتان ٭ و خیزان باشد ٭ زیرا که اگر ٭
مدت توانگری ٭ دور و دراز کشد نزدیکست که
از غفلت ٭ و غرور ٭ در لهو ٭ و لعب ٭ افتد ٭
و بعتاب ٭ و عذاب ٭ مبتلا شود ٭ یعنی که
چون در لفظ غنا دامن او که الف است ٭ ممدود
شود ٭ پس مرود شود که بلهو ٭ و لعب دلیلست ٭
قطعه تمول همان پایه باشد پسند ٭
که لومت دهد گر شود منقلب ٭ و گر موی
از وی بکاهد بعمد ٭ کشتی تل مکبت از و در عقب ٭
حکمت توانگری همان مقدار فهمست که

نای کلاه ابو سطه جمع مال از لقمه پریشانی مانع شود
بنگر در لفظ غنا که پرده است ٭ بر روی تاش ٭
قطعه دینی ان مایه کفافست که از مال کسل ٭
منع دارنده کند از طمع نفسانی ٭ در قبول صله
امیر غنی نی گوید ٭ نکشد لاجرم از منت کس
مانی ٭ برسر فی غنی غین نزا انیسیت ٭ خود مثل
پیست که یکنی و نزا اپیانی حکمت مال از
تازه روی دل ما می نماید که البت ٭ اما اگر
در اخر او نظر صادق کنی وار پس او بگذری ٭
آن آبی که لمعان سراست نظم هر کو نهاد
کنج جو برگشت از جهان ٭ در جنگ وارثان شود

ان گنج او علم ٭ وان کس که جمع کرد درم جز رمد
ندید ٭ بر عین جمعیت ز پریشی نی درم ٭
نکته در لفظ مال و درم میم که مثال غل واقع شده
علامت امساک و اغلال ید است ٭ و الف علامت
بسط و ایثار چه ٭ و لام که در سطح و دور او نشان
بسط و قبض علامت توسط دارد هر که الف بسط ٭
و اسراف را میم امساک ٭ و لام توسط از اطراف نگه دارد
نشان صحت ترکیب مال یابد ٭ یا لام که سمت جمعیت
دال باشد ٭ و اگر در ابتدا با الف اسراف ٭
الفت گیرد ٭ و در آخر خواهد که بمیم امساک بوسط
تمسک جوید جز الم افلاس نه بیند ٭ و اگر

اول امساک نماید ٭ و در آخر دست با اسراف
کشاید زود باشد که بسر فاقه اش
ملال افتد نظم خواهی که از تو صرف شود
رنج روزگار ٭ در صرف مال را تو توسط نگاه
دار ٭ کانکس که نقد راش در اسراف صرف
کرد ٭ غیر اسف ندید ز افلاس و افتقار ٭
نکته ایدرویش جاه دنیا بصورت
چاهی است که در تنگنا و جزاء نه پستی ٭
ومن منصب او نعمتی است جز صب یعنی محنت
ابروی غزال عقلش نیابی قطعه مهر است
هنوز میم بر سر منصب کل ٭ جون که داری نصب

بلا پستی و ذل ❁ هرچند که شغل دنیوی تاج سر است
کم گیر بگردن که بود اختر غل **حکایت**
نابینایی را که چون نرگس ناتوان بین را واسطه
جمعیت کرده بود ❁ و چون لفظ جمع زر بسیار
گرد آورده ❁ گفتند اگرچه ترکیب نظر از زر و شناختی
بصورت بصر است ❁ تنگ چشمی مکن که بر تو عیب که
باشد آفتاب عمر بر گذر است ❁ گفت عجب که
این خورده نمی بیند که چون عمر از عین عاری بود
حاصلش غم و ناخوشگواری بود **قطعه**
عین است در لغت زر و خور چشم و چشمه نیز ❁
در هر چهار نسبت معنی عیان است ❁ یعنی که بی زر آب

رخ و نور جسم چست ❁ کس را اگر مرتبه خورشید
روشن است **فصل** فی الاثواب والدواب
والحواشی والمواشی **نکته** ثیاب فاخر
در نقش نبات فاجر است ❁ اگر بر طریقه رسم
و صورت در پوشند ❁ عمامه غمامه غم ❁ و قبا
قبا نعم ❁ و پیراهن تیراهن ❁ و ازار آزار بد
باشد **مثنوی** کلاهی که بر سرکشی شد کوا ❁
دلت زو پست هالک تبرک و قا ❁ کمر خرابطاعت
مبندای جوان ❁ که تشویش مرگ آردت در میان
لباسی که بر تفرقه محتوی است ❁ بلا پست اگرجامه
خسروی است **نکته** ایدر ویش از اثواب

زینت دنیوی کناره گیر که تشریف ثواب
اخرت یابی * سراپای عین وجود خود را بحلیت
حق بیارایی خلعت وصول * و قربت پوشی *
قطعه تا شود رایت مجرد از عنا بجوی مسیح
جامه ارایش و رعنایی انسر کن ز وی * بر تن
درویش نیلین پوش دریا دل کلیم * شد چو نیلوفر
کلی بالای بحر نیلکون * هرکه با تاج بلند سلطان
والا شد کرفت * پیش نامش اطلس چرخ
نکون بالای تو حکمت مفلس محتاج که چون الف
هیچ ندارد * چون در میانه جامه فاخر اید
از اطراف فخری * و نازشی با خویش مپیوند خیل که

سیماهی اخر بچید در ناصیه دارد * هرکه
بر منخ طویله که هیات الف دارد به بندد
شک نیست که خیلا و تکبر حاصل کند قطعه
ولی کز زری تو یابد نوایی * طمع دارد در هرکس
دلنوازی * غلام ترک بر تازی چو بنشست *
نه خیزد زو بغیر از ترک تازی حکمت
اسب کوهری انست که اگر دندانهای پهلویش
از لاغری چون سین ظاهر شود * هنوز از
روانی سر و پایش اب باشد * و مرکب بد
بنیاد انست که چون میم ورنی نامش تلخی
و بد عنانی نماید * در تک او خر کب *

و در پس آمدن نباید **نظم** چون سمند اگر کند

رهبر نکوست ٭ از حسن تازگی سمن چارپا بود

وان پاره که پای بر مستقیم نیست ٭ نی بارگیر یار

سوار از عنا بود **نکته** ای درویش اگرچه

فرس سیر علامت فراست ٭ اما راه رو را

موجب تفرقه سفر است ٭ دل بنجل من که موجب لغب

یعنی افساد دلست ٭ اهل جمیع ملک که پریشانی

بال ٭ و بلا را شاملست پس تفرقه هر که موی

وار تفرقه چین برار کردی ٭ از جمیر کناره گیر

چون عیسی میر لشکر احرار شوی ٭ از پوست اغنام

بگذر که تا مغز عنایات ٭ دل از احشام بردار که

تا آم یعنی مست تجرید خالص گردانی **قطعه**

اسپ بجاست فکند از هوس ٭ چاه پیش

در تنگ پای فرس پس ٭ هر که کشید از پی اسپ

عنان ٭ پستر امان یابد شش از کودنان ٭ پایه

مرکب شتر شتر وراست ٭ زو نشود جمعیت

رای راست ٭ هر که دهد دل ز جهالت بشور

جز دل شورش نه بد جور دور ٭ وز غم مکس کی

دلش حرست ٭ قامت نوش مبان غم مست ٭

نکته مرکب که تنگ ندارد ٭ مرکبی پایاست ٭

و چاکر که ثبات رای نیست ٭ چاک جناست ٭

قطعه آفت بیکرانه اند افراس ٭ چون ندارند

پسر ز خوی دغل ٭ در گذشت شد از پسر خدمت ٭
تن خدام هست ای ام چپل **نکته** در لفظ خدم
خدم زر و پست ٭ و میم به مینات دهن یعنی خدم
روی از دهن بجند و دم نگردانند ٭ یعنی پشت
بر سخن او نکنند ٭ و تب در تیغ بلا گشت ٭ و عیش
یعنی تیغ باید که بلا گشت خود پس چشم متبوع
معین مپند ٭ یعنی جان خود فدای نظر او کنند ٭
نظم خواجه را از زمان دلی گردد ٭ گر ز پسر
خویش بگذرد مولی ٭ بنده اندم سیع زین
شود ٭ که کند رخ زبند کی زیبا **نکته**
غلام چشم ملای سیاه باشد ٭ و شاگرد پا

نیکو اه **قطعه** اکو غم غلام شنا پسند بلای
دل ٭ صافی شده زلای دل آزاد باشیش ٭ و از که
اوستاد فنون فراغت است ٭ شاگرد اگر ندارد
از آن شادیا پیش **حکایت** پسرداری گرفت ٭
خوی بود که گردن خدم از احمال اغلال او
خم گرفته ٭ و تن عبید زیر آفتاب خشم خنجر
گذارش چون بید لرزان شد گفتندش دهن
خدم بچون میان لای که روی حوف بر دم
نهاده اند ٭ و عبید زر دست را میاز از که
چشم رجا بر قدم طلب احسان تو دارند ٭
گفت ندانند که بنده را چون نباشد با که

بر قصد بزرگی سالها پست با وی بماند و علام

غل از و بر دارند ام که تهیه پیشوا هست از و

ظاهر شود **قطعه** پرده هر دم که گم کند

ره خویش ٭ بد بود نزد اهل فور و فلاح ٭

ران بود غین و لام نام غلام ٭ که غل از دل غلام ار

بصلاح **مثل** فی الاماکن ٭ والدور والمساکن

والقصور **حکمت** رت یعنی رئیس را جون عمای

غفلت و غرور پیش آید ٭ زر خلق بر سر عمارت کند

نمی بیند که تا چشم بگشاید آن عمارت از پای درآمد

و بار مظلمه در گردن او بماند **قطعه** بردار پرده

از پیش سرا باد در روزگار ٭ تا بنگری که حاصل او غیر باد

نیست ٭ هر کو درین سرای مجازی مدار داشت ٭

زیر و زبر نساخت تحقیق را درست **حکمت**

ایدر و پیش اگر گنج زر بر سر عمارت و جنسی خرج

کنی ٭ عاقبت مارة در نظر آید ٭ و اگر از وی

گردن کشی کنی غارت پیش آید ٭ و اگر ستون الف

التفات از وی کوتاه کنی حیات طیبه عمر دعوت

دار شود **نظم** هر کرا آرایش ز عمران شد بسود

یافت عمانی ز دریای سرور ٭ وانکه ویران

گرد بنیاد سپرا ٭ پیر بسود از ترک قطع ما

سوی ٭ شرفه ایوان بفکن ار سپرا ٭ تا شرفها

پنی از پای رای **حکمت** بقاء اجون بنا بر عیں

عدل نباشد بعد از آنکه بانی چشم زندگانی
بپوشد آن بقاع را بقا نیابند واگر ایوان با
بقاع از پای تقی باشد چون بانی از روی وی
پوشد قاع صفصف شود قطعه از رهٔ محکمی
از تاف شود رکن قصور آه مظلوم بود از لقیش
نفخهٔ صور شد زحق دور هر آنکس که پیر اگرد
آورد لاجرم در عربی نام پیر آمد دوز
نکته مدارس که حلقهٔ مهم موقوفات
در پیش در نباشد زود دار تبانس دارس سود
و خوانق را که خوان و زار ممهد نباشد صوفی
وار در وی عیسی از برای قاف قوت تیغ

کشد و مساجد را که جمعیت حضور نباشد مساجد
نباشد و در میم حرمش دائم دیر باشد و حمام که
عذوبت آب در میانش نبود جز جحیم یعنی آنکه حسن
بدن از وی نیاید مثنوی پیر آدم نگردد از
تعلیم در مدارس که بی نوا باشد خانقاهی که
شافقست رجوع آه درویش از قفا باشد
وز مساجد چو حد طاعت رفت صبح تا ادنس
مسا باشد باز حمام چون شمع دبی اصل
آب صافی در و جدا باشد نکته هر که عمارتی
نه در خور استعداد خود بنیاد نهد آن
عمارت تمام نشود و وی در رنج و تحسر افلاس

تمام شود ٭ نه بینی که بنا را که پی در آب باشد حاصلش
عنا و ضرر باشد **قطعه** برون کن از صحن معدن جو
زر ای پسر ٭ تا در معدن عمارت عالی بر پسر ٭
با عین درج شود حاصل عروج ٭ بی زر منصب
نشود حاصل در ضرر **حکایت** یکی از ارکان دولت
چند کرت در ممر سیل قصر عالی بساخت ٭
و آبش بینداخت ٭ پرسیدند که بنا بر چیست که
ارکان این صرح هر چند با آب تیره خراب میشود
نیت تو در عمارت صافی تر است گفت
بدانید که صرح چندانکه زیر و زبر شود حرص
یابد ٭ در بنا طامع تر گردد **قطعه** حریص را از آس

ز وه اگر در آید سیل ٭ نگردد از دل کس سم لسان
دور پسرا ٭ و گر جهان همه دریا شود ز غایت
حب ٭ بروی آب کند خانه چون حباب بنا **فصل**
فی الحدایق ٭ والانوار ٭ والشقایق ٭ والازهار
نکته اطراف حدایق حق واقع شده و مجلس
یاد قلب بس باید که هر که بگشت ٭ و نظاره حدایق
مشغول شود ٭ از اطراف صنع حق مشاهده
نموده دلش از یاد او بلهو ٭ و لعب ٭ مایل
نشود **نظم** بستان ای مومن دل اش ٭
اره قطع بر گلوی تابان ٭ غافلست باغ نشیرا
از تماشای دل دلیر از ٭ هر که در بوستان گل

از پوست ❊ مغز ان پیدا از تجلی دوست ❊
نکته ریاحین از ریاح لطف حق ری ❊
و تا زیکی دل زنند و روی ارند ❊ و را داز و واد
فیض او دار وی جگر پاره در دل قطعه
در دراتا رای مهرش حاصلیست ❊ ار پیر پا ودد
محبوب دلیست ❊ ان ریحان کرنه از بوی حسن تیست ا
حاصل ترکیب او باد هواست نکته غنچه از غنچه
فیض چشمهای با هیبت حق است ❊ ازان بر
نزار عاشق دارد ❊ و شوق سینه شقایق از داغ
الفت الف احدیت است ❊ ازان در عقب صد ❊
تابع دارد نظم گر نقاب غنچه بگشای شوق

نخ او شگفته پیشی سو صال ❊ ور دل لاله بجوی
بینکری ❊ در شفق از خون دل جام هلال نکته
لب لاله بهای هیبت جلالیت و پیر سبزه سبز
بهای هیبت جمال بیت لاله دل سوخته ایست مسعل نو
اله ❊ سبزه پیدا و پیر از کرمش جامه خواه نکته
نفس بنفشه سبح را سر و پای بر خم فلک نیلوفری
کبود است ❊ وی بر اطراف نشان سکاف ان وقت
از جوان تیغ خونچکان الهی جوامیست ❊ واز بر فرق
علامت ان قطعه شده ست بر پیر و پای
بنفشه بیمار ❊ ز نفس و رعی وی اندر ریاض لطف چند
دار جوان نکر میست سرخ روی شده ❊ زرخ

جنبش او در اوان نشو ونما **حکمت** روی یاسمین را

بعد از باران لطف ذو المنن بی طراوت جم

میرساند ٭ و ورق نسترن بعد ازان پس ٭ یعنی خسکی

بدن ٭ بسرمایهٔ نم نمای دل آتیتر میکرداند ٭

قطعه یاسمین را ببین اکر در بیش ٭ که اسپاس آتش

زحمت اوست ٭ نسترن را ببین که پستر در و ٭

دایم از پردهای عصمت اوست **نکته** برپیس

افکنده را شکر دل دایم از جام تحمیر اوست لا جرم

سکرانست که عصا پیرنکون میکردد ٭ و کلنار

کردن کشیده ٭ در کنار نار از آثار تنویر اوست ٭

از احرف نفی در کنار خود کشیده **نظم** اکر رای

رجس منور زحق ٭ نباشد بود عین نامس بحس ٭

شبدی حل او نار کر حل انار ٭ نبودی نور خدا مقتبس

نکته ایدرویش نون نیش خار برسر پس

نسترین نشان تیزی تو بس عمر نا فرجام است ٭

و داغ ضیم معنی حور بر ران ضمیران سمت ضمت و

ابلق ایام **قطعه** نسترنیکه ز نسترین فلک دارد

رنگ ٭ نموده زخار مخلب و صید بجنگ ٭

اورده پیر غنم سری سر غنم ٭ کر خار حران

همی سپید ناوک جنگ **نکته** ایدرویس سبز و

پارهٔ عبرت شاخ شاخ است که رو در جاب تب

خود دارد ٭ و بید از ان نام خلاف ورده است

که دست در پای بیدبنی زده قطعه
نار و نزار نار و جدت در سراست ٭ زان دلش
از نوران نام او راست ٭ یافته شمشاد چشم از
لطف دوست ٭ عاقبت شاد از نسیم لطف
اوست حکایت یکی از دوستان در طرف
بوستان ٭ همچون نون زبان در بسته بود ٭ و چون دال
خمیده در دامن در و می نشسته غنچه وار سر بنیاز
در جیب ٭ و عبهر صفت چشم یار سبب دل در مراقبه
غیب یکی گفتش سر نظاره بر زبر کن تا نور اشجار طالع
کنی ٭ گفت نو نظر پیش از ٭ تا نور اسرار مشاهده
نمایی نظم تن سالک روا و گلستان نیست ٭

گشت گلستان را ز عکس مست ٭ دل را اهل بهار بر
از معانی ٭ از آن عزم حمل خلوتش نیست فصل فی
المثمرات الاشجار ٭ و طیبات الاثمار حکمت
الف خرما وار مستوی دوست که سر در برکش حرمت
و کاف انگور فرح منحی اوست که اطراف ٭
و اعضایش نور است قطعه تمر از آن و بود
نقش ثمر ٭ کو دست اصل دمیق هالقش در کر ٭ عین عنقود
از همه میوه که بود ٭ بر سر آمد چون زر عین از نقود
حکمة تین نیست دل کا هست ٭ از آن الجلاوت
ایمان محالست ٭ و انار را صورت آثار رحمة است ٭
لاجرم جرم او انا نیست که رای همگنان در پی دارد

انچه دل از بهی ز غم یافت * زان بود که از صد اقسام
یافت * بچو ز نخ است رنگ ماں * زان در
دل اوست اب حیوان حکمت امرود طنبور شکل گوی
رود لیست که بر رویش از الف تا میم پرده بسته
اند * اما پسلوک سفرجل صوفی لباسیست که زرده
ابی را برای سفرجل میدهد قطعه امرود پیش کیدو کی
چسیل از شراب حق * از شاخ سرنگون شن یعنی که
دور ما پست * شیخیست ابی از فیضان اکه ارانش *
قریبست در میان شی به زمیوها پست حکمت
غدار سیب از تف روی اتشین و مهر سیماس ذهان
کلکو نیست * و لب شفتالو را تا دل بولای لعل *

شیرین دهان داده * رونق افزون گسترده قطعه سیب را
صورت سیب اپست به بستان جمال * زین سبب
بسی بی سرو پا مایل او * خوج را با لب خوبان شکر
خا خوشیست * اس سینه اران خوش است بخوبی دل او *
حکمت درون مشمش از رنگ عاشقانه تخمی
یافته که دل از تکرار او با نواپست * و روی جام
از خون جگر فربی دارد که ازان حب صلش رضا
صیقر عشاق با صدا پست قطعه در درون دارد دل
خسته زرد درد * روی زرد الوازان و سیب زرد *
تو دیکیا برک دارد از هشت * دو ازان دست بدا
در اصل سرشت حکمت نهال جوز الفیست که

چون قامت اهل همت لب بدامن حوزا میرسانند
و عین بادام دانه ایست که چون چشم اهل حسن های
شکستگان ابدام آورد عربیه الجوز مثل الجوز من جمعیته
وکذا اللبیب مولف بین لوری ۞ واللوز یحکی من ظاهر
عینه ۞ فوجدته فی القلب ذو لا تری نکته صفحه
خربوزه ملون کویی قطعهای زشب است در حجره حسد
و صورت قثا کویی قبای سبز حضرت است در خیار
امت پوشیده قطعه اگر چه بطبخ را بنکری ۞
بیابی درو نشر طیب بهشت ۞ وگر پرده اندازد
از رخ خیار ۞ به پستی تنی باز نارک پشت حکایت
یکی از ظرفا چون ... عین کشت در کنار فالیزی ۞

میکشت دید که خیار کاشته اند اطراف او را
بخار گرفته بساعتی فرو دامد ۞ و برای راحت
دامن استراحت کرفت ۞ ناکاه در ارکوشی که
مرکوب او بود چون کره و کردن بخایان فالیز کردن دارار
کرد ۞ دهقان از روی قهر دهان بکشاد که بدا
نی که چون خر را بر سر خربزه بو نهبندی عاقبت ۞
خربزه به پستی مرد با درنگ دو قار چون الف
خیار زبان در خیر گفتار بکشاد ۞ و گفت تو ندانسته که
خیار را یاد در میان خار ربایند کذاشت ۞ یار زکلوی
خر دریغ نباید داشت قطعه خیار بمزه خر
راست در خور ۞ خر او را بسته زان در سر کنار پشت ۞

بود ما خوردنی خوردن برابر * از آن در دهر نام او
خیار ست فصل فی الاضیاف * والاطعام
واصناف الطعام نکته در آخر طعام عام
واقع شده * و آخر اکل کل این * یعنی شرط تناول طعام
انست که دامن مایده انعام او عام بود * واصل اکل
انست که همه را از طرف اطراف برسید قطعه
مایده اهدم کبابها وده * سر این رکیب دادی
از کجاست * یعنی از زیر خوان بود دایی دیش کرسائی
برکنارش ده روایت نکته هرکه چون الف بر سر
خوان بخدمت مهمان قیام نماید * از اجتماع یاران
برادران جمعیت تمام یابد * یعنی از لفظ جمع *

اخوان * بخوان کرم انچه هست بر سر خوان قطعه هر سفره که
رایی نبود ز ایثارش * در نعمت حق دان سفره و
انکارش * ضیف پیش دل ان سل فیض خیر و برکت * چون
برکرد دفیض بدین اثارش نکته در لفظ نان الف
صورت تیغ دارد * و نون کناره تیغ را گویند
تیغ دو رویه ایست که یک روی سپر نان از دشمنان را
قطع میکند * و از یک روی دیگر سر نیاز دوستان را
انقطاع میدهد قطعه یکنون بکنار اسپهان اصل واصل *
یک نون دگر زیر زمینش منزل * از ادمیان آن دو نون
همچو الف * آنیست که نانی بود از وی حاصل *
نکته هر که نمک کسی خورد و اسرار معاش او

بسکه معنی چاشنی فاش کند نمیرد تا چشم شور بخشش را آن
نمک بگیرد * و این معنی ملیح * در لفظ نمک معنی است *
که اولش نم آمده * یعنی بیحس و سستی * و آخر کاف یعنی
ربایند در بصر قطعه نمک آنکس که بتقلبی خورد احتشر *
روزی * قلب او را نمک دیده کند ریش و تبه *
نمک قلب که نمکست عجب تیر افکن * کرده از بوسه
خانه یار سپید نکته هر قوت که بشدت وسعی
و کد عمل حاصل شود * لذت و قوت از و بیشتر واصل *
گردد * و لفظ قوت مقوی آن معنی است که چون تشدید
یابد قوت گردد بیت لقمه کز خون دل آمد
بکف مقبول دان * رد بود خوردن که او را خون نباشد.

بر گران نکته جای حلوا گمان بلاست * بر لوای حلوا آو
ایمان * و بنای جسم زینت محل دل است در زمین جا
خوان قطعه صوفی ار چه حل حلوا اش * در دهان و
زبان مع دو داتیش * مزهی از گوشت هم نکوست یکیش
ار چه نفس با یکبر دکوش نکته دانهای یخ بر صحن طبق
لاجورد دیگری خوشهای پروین است بر روی چرخ مطبق
ازرق گلبرگ بورق پنداری * ورق سیمن و پیشتر نسترن است *
از فروغ بتان نسرین تا معلق قطعه فریبی
مرغزار مرغ است * شکل مرغش از انست بر بالا *
رای تیغ از کف مده که آمده * در چوالی او جز وقت *
نکته پالوده چلی نوش که حلاوت بال *

بروی وده مشتهی از عقب دارد * ورشته جلاب
پوشش چنان اغشته عطر سیب کی اگر درته او ننگری جرس
گلاب روی او نیابی **قطعه** زعطر سیب پالوده
آلوده دایم * بوی وصال لب چندانی کشید *
شت ثقریق سم رشته دارد * که جمع اردست
نازک میانی **نکته** پسنبوسه زلب دندان میکشاید
تا از نوها تنک دلجوئی توبوسه رباید * وحلقچی بر خود
می پیچد تا با حلقه چشی بی پایان زنجیر موی
نسبتی باید **قطعه** پسنبوسه چه گوشه اطیب شید
مثلث * گرسن خوبرویان در دل نهفته بوی *
باحلق خلقچی بس چند زلف خوبان * چدا از پی درج

پچیده هر کلوی **نکته** ایدر ویش نخود آب
رقم بون نیستی بر سر خود زده * با جاقتش اجیاتی
داده اند * وکباب نیش کاف کرت بر کشیده
تا از عیش باب نجاتی کشاده اند **قطعه** کرده پنهان
زمیان هستی خود از از رو * پاک و خالص سر و پای
نخود آبیست زناب * گشت باتک و لش از حرب
تیغ غیرت * هست در کف نکو نسپاری اتران ای کیاب
نکته صوفی معده پرست چون دل از لوت
بردارد دلت خورد * وچون دست از همید بکشید
پیم نوشد * وچون از پی برنج بگذرد در برنج چند
وچون دامن از ثرید بکشد بر خاک حسرت نشیند *

عربیه وجه المقل مقلب شطر النعم ٭ ما کان
جاهل قلبه الا اللقم ٭ لم یبق الا الیسم من ترکیبه ٭ من لم
یتقدم دالا بجوالدیهم حکایت خرقه داری شکم خواری
بود که پیشتر هم دیانش رقاق قوت ٭ و مدام دام
معده اش از لحم مرغ و یاقوت فارغ نبود با
یاری کفش باچند پوشیدن وقتی را نبوشیدن علتی
آلوده بیکی ٭ و تا چند چشم نای کلو را از غذا فرسوده
بیازی ٭ گفت ای خیره دهند دانسته اید که صاحب مرقع
را نیست که دام مرقع پیش چشم دارد ٭ جنانکه اگر کسی را در دل
مرقع بیک نقطه تصرف نماید در خرقه باشد ٭
قطعه شیخ و صوفی بلند دار که خلوت بهر قوت

تیز شهوت بسوی نسوان نکردار شوق بال ٭ بر نیا ورده
سر انگشت شهادت بر پست ٭ گر حروف مانی بوده
در ته پای نیان فصل فی الاشربة ٭ والاغذیه ٭
حکمت لفظ شربت از شرو بت که قطع است
مفروح شد یعنی شربت همان مقدار کافیست که
تشنگی از بدن نماید عربیه شربة الماء فرحة تعرات ٭
زای زاید تعبیر باز فرات حکمت عرب آب خالص را
قراح گوید ٭ و خمر راح اشارتیست بانکه آب پاک را
صد فضیلت هست بر شراب ناپاک قطعه اصل آب
از رویی نسب ٭ آب را زان ما همی خواند عرب ٭
عرش را بر آب گر نبود بنا ٭ از چه رو بر ماست سیاه پی سما

خال را اصل نما از ما نگر ۞ زلف در پر ابر اسپود انگر
چون ز نعتها سبق بر داشت اب ۞ سید سبق اول الف
بی در کتاب حکایت حکیمی با ندیمی گفت که معاشر
باید که روز در پی تحصیل وجه معاش اورد و در شب ای
مجلس عیش و نشاط روشن دارد ۞ یمینی با خود محرم کم
رای شراب را در دل شب از بهر آن واقع شده ۞ در دل
شب حاصلست ۞ ندیم گفت رند صاحب مشرب پیش از آنکه
روز و شب اوقات او صرف عشرت و طرب باشد ۞
در لفظ مل تامل کن که روز و شب مشتمل است بیت
در شرب می علامت از روز شد مگر ۞ یعنی برای عشرت
پیوند روز با شب حکمت در لفظ عقار عین او عاقبت

وقار در ترکی سر و را گویند ۞ یعنی عقار را اگر افتاب
پیش روی نباشد خشک باشد قطعه صاد صهبا
در نظر کر بنگری ۞ پیکری از چشم خوبان خطا پیست ۞ یعنی اندر
مجلس صهبا اگر ۞ صاد چشمی مست بنیاد بی صهبا نیست ۞
حکمت اطبا گفته اند شراب را در ابتدا اهل رو
بر وی نگذرد ۞ خام بلکه دام امراض و استسقا باشد ۞
در لفظ مدام نظر کن که چون حیل از ابتدایش کم باشد ۞
باقیش دام نماید قطعه مدام تا که بر وی نگذرد دو حلقه
مدام ۞ ز جامیش همه درد و غم عنا باشد ۞ دلیل
طلبی در نگر با لفظ مدام ۞ که حاصلش جز عنا نباشد دو میم
دا باشد حکمت فاین آتش شراب است که

اهل مجلس را دل محبت هم گرم گرداند ٭ و لفظ راح
بر معنی مشتمل است که قلب حار از وی حاصل است ٭
بیت چو نور گرمی مهر از عقار شد زایل ٭ نمود دیو
ظلمت ز قار او حاصل نکته قاف عقار کو هست در
پای داری و عار عیب و خواری اشارتیست که هر که
در مجلس عقار از قاف که علامت تمکین و وقار است
عاری نشیند جز عیب و خواری نه بیند بیت گر نباشد
شاه را در دور مے تمکین قاف ٭ باشد شش از دو
قرقف فقر و خواری خلاف نکته هر که نقد عین دو سرمایه
صناع ٭ و املاک کند فتح نظر و کشاد بصر نه بیند ٭
و هر که دل در خمر ناپاک نهد غیر کوری بخت و انضمام

دیده دولت نه بیند چشم بگشای که عین عقار که
ضیا چیست با فتح مدام بابی ٭ و عین عقار که خمر است ٭
با ضم نعم منی بیت قاف عقار بنگر در عارش آیا
یعنی عقار دار و صد عار در میانه نکته هر که آب را
ماند و مدام بجای آب شراب نوشد ٭ حاصلش جز جو
دل خوردن در دنیا و آخرت نباشد ٭ یعنی در لفظ
مدام روشن است که چون از آب در روی امن در حسینی ٭
باخون هم نشینی قطعه رحیق اگرچه ز روی نشاط زین
دلپست ٭ ببین که بند کی نفس در گران دارد ٭ رحیق را
خوش شو در ش دل از آن بنگر ٭ که از عقوبت فتح سفر
نشان دارد نکته حلقه مجلس شراب چون دایم

خمر است ❀ از خرابی که در حوالی او جز خر نیابی
قطعه خمار که صورت حمار است او را ❀ از روی لغت
سه جزو بار است او را ❀ شداب عنب در شکم او پیوسته و با
ترکیب خر یکه بار است او را نکته چو خر که در میان
خمر چون الف خمار خود را دراز میکند ❀ در خواب است
و نمیداند که در زیر پرده خمار ماری خفته که افعی
معطشه را پیدا میکند قطعه های صهبا کش میان
صباست ❀ باده یادگی پای بند بهاست ❀ دهن بکاران
کمند دلست ❀ زان سبب بر خناق مستعمل است ❀
خر شد ای میان خمار ❀ که دهانش گرفت یا دنجار
نکته صراحی که راح در درون دارد صراحیست که

از هیبات الف هزار فتنه مختلف در میان اوقات
و پیاقی صورت پای دو باده است که سیمای ساقی
مینماید ❀ اما بجهت پاکی صورت پا وارد ده پای تعری
در عقب او پیت قطعه هر که بگشاد در مدام
دهن ❀ دید دام مدام در گردن ❀ و انکه افکند
بر عذار عقار ❀ دید رخسار بخت بد ادبار نکته
تواضعی که پستان کنند ❀ آخر تبلی گشتند ❀ چون لفظ خمر که اگر دو
جزو اول بنگری خم منی ❀ و اگر در آخر بنگری مر یابی
قطعه شراب انرا که امد خشکوارش ❀ جوا و را داد
دل او و پیوست یارش ❀ شراب را دیدیم بهار پیرایش
بنای او و شر او بریاب نکته ای درویش اگر چه

ظاهرا جام شراب از عذوبت مواج می نماید ٭ اما هرکه
او را بگرداند ٭ ناچ چند که ابجاج است ٭ و با آنکه پری
ساغر از نقصان مال و دین خبر میدهد ٭ هرکه او را
نکو بسیار گیرند ٭ زخارش شود که بر افسونی ورثت
دلیل است **نظم** هرکه بر دارد در کاس جام دل ٭
گش شود در دین خشم در پیروری ٭ و آنکه رای سر فرو در
دنبال خم ٭ پیچ چون خم چند بدن از بی پری **نکته**
نخ را که بشکست چون قلب کنی خنب شود ٭ و هر زراکه
بوزه است ٭ چون بگردانی رزم شود ٭ و اشارت است
بدانکه هرکه دل به نیک دهد جنبی باشد که جز به آب تب
پاک نشود ٭ و هرکه بوزه را در گردش آورد زر

انگیزد که جز باب تیغ نشیند **قطعه** بنگ کش ها و
از بنگ گو قیمت ٭ در درون دارد جنون بیکران
بوزه را بوی های هاویه است ٭ در بن او روی دلیش
پس محال **حکایت** رندی بود به بدمستی مشهور ٭ و چون لفظ
رند ٭ سر و پای سترش با لباس و مستور ٭ و سرچشمه
چشم وی آمدی چون بی عهد شد از نهایت بدمستی شکستی
و هر کرا دیدی در روش از فعل نامرضی چون دل مرضیی
ور می بواسطه رضی رض بجستی حکایت شکایت او
پیش یکی از اهل ولایت کفتند گفت نداشته اید که
چون سکر پریشان نماید ٭ که پس از وی درست اید و چون مست
اشفته شود هر چه تمم نماید **قطعه** سکران که

زر روی سبک بود چون کشای ⁂ زین روی باشد آتش هست بنا
سنج کار بدل بود سکار بیراب لیک ⁂ رای دل اشان چو شد سبکی ماند
بجای **فصل** فی الالحان ⁂ والاغانی ⁂ والادوات
والمثانی **نکته** لحن نخل دلپسبت که در ادوار هم
عسل و هم لسع از گردش او حاصلست **قطعه**
نغمه نغمه نمود در پیکر ⁂ نه که غم در میان او بگشت ⁂
هر که چون بلبلش ز شرع غنا ⁂ بر سر نالی و نزار کواکب ⁂
وانکه نالد بشوق چون طنبور ⁂ رسید آخر ز طن خویش سوز ⁂
نکته بم رود سدپست روی ریا ⁂ و عمل را دهنده
گردانیده ⁂ و رود در دلپست میان خانه قول را سیا
برقع ساخت **نظم** رود دل را افکند دو دار صفا ⁂

رود را بنگر دل دو ورای قبا ⁂ شکل سین دارد و خرگ
بر روی وی دو ⁂ تا چو نشر راند سوی اب سپر دو ⁂
نکته اید روشن اگرچه کاسه عود در کنار عودی
پنداری ⁂ جام زرین او قبا بست بر کنار بتی و دوری نهاده ⁂
از وا و میان تهی در میانش حرف علت بود چون واحراس
در هم شکل که عدد وحق است ⁂ و هر چند چنگ منحنی کوی
شکل کافیست که بر دم اسپ پری نهاده ⁂ میانش را بنان خم دیده و
کن کج بپر و پاش کج و قلبست **قطعه** بر بربط شکن بربط
آموز ⁂ تا زیر و بم رباب طنبور ⁂ تهمت نار را پنهان سبب
بر بربط بطی شکم خوابیست ⁂ جا جای چنگ نکوی کنار رمدار ⁂
خالی او ز کنج قلب کنار ⁂ چنگ نار دصلاح صلح چنگ ⁂

صلح جنسی مجوز صورت چنگ حکمت ای درویش
هر که از پس معنی بگذرد غنی گردد ٭ و هر که رباب را
بگوش پسار کند بار گردد ٭ و هر که پرده از روی نی بهر که
عود است بگشاید داند که زهر در کاسه رود که
بنای لهو را بر هم زند ٭ دریابد که حاصلش جز هبول نبود بیت
چون نی ز بس سپیز را هر بد الکه ام بدن نیست ٭ چو رگ بیر پی عت هر
بد الکه ش بدن نیست حکمت گویند که گفت که خواننده را
باید که حرارت عشقی در درونی بود تا بدم تحریر آتش او
دلها مشتعل گردد ٭ و الا هر چند او از او نیز و بیت باید
هیچو تیر دلها را در مقام نخراشد ٭ و لفظ تحریر
پرده کشای تقریرست که چون از جریمی گرمی دل طلبانا

جز تیر و باقی او حاصل نباشد بیت خنیاگری که
سینه زیارتش تهی نمود ٭ ترکیب او جنگ بود از هر دی
سرود حکایت یکی از غزل خوانان که راستی لهجه اش چون الف
در سواد عراق و حجاز ناشنفته بود ٭ روی به طرف
نیشابور از جانب اصفهان آورد ٭ و در چیره‌ای یکی از
بزرگان مقام ساخت چون الف نای دراز پای آتش
بی همه مال سینه چاک کرده ٭ و چون طای بربط با شکم
خشک و خالی از کرپنجی روده اش تاب خورده ٭
گوشه گرفت ٭ و دور نشست ٭ و چون چنگ معکوس
کجی آهنگ آغاز کرد ٭ گفتندش چرا الف زبان کام گسستی
تا وحشت مالم شود ٭ و پرده از روی نغمه گشتی

تا غنچه از ما منقطع نشود ٭ گفت تقسیم این نعش نیز آیه که
خواننده را تا خوانی در پی شکل و ده عدد و کار در پی
نباشد ٭ چون نون خوبی زبانی عمل و نی نبود قطعه
مغنی از خشم مغلوب ماند ٭ زپی کر نیست دو یار دو عقد
وگر خواننده را افتد پریشان ٭ نوا باشد ز قول حاجی خنج ٭
فصل فی الحسن ٭ واصحابه ٭ والعشق ٭ وارباب
نکته حی در رقم کمانیست ٭ و نون در بیاض جمال
وسین شست را نشان آنست که سین حسن شب نسخر
دلهاست که از عکس آن عجب نشان میدهد قطعه
نون حسن آمد کمانی در قفای صید حسن ٭ چیست خط در قبضه
تقدیر یحیی لا یموت ٭ خانهای شتر را تا کنند روشن به مهر ٭

حسن را مثل آفتابی در میان قوس و حوت قطعه قلب انسان
آفتابیست که بنور احسن تقویم سر و پای ظاهرش پر تو
آن حسن گرفته ٭ و مطلع و مقطع آدمی ماهیست در اوج
خوبی که در درونش از دم نفخت فیه اشراق انوار
جمال یافته بیت تا ز نقش شبه آدم یافت صورت
در سجود ٭ یافت بر روی فرشته فرز پیای وجود ٭
نکته عین عارض نیکوان آفتابیست که پرتو او
روی مهین گرفته ٭ و چشمهٔ خوبان حیات جنت است ٭
در وجه حسن وی معدوده بیت زنده در آب وی
خوبرو اران ٭ حی در میان ماست بعیان نیکوان ٭
نکته گوشه ابرو کمانیست که تیر مد پیر گوشه

گیران ابر جیب می افکند ٭ و پیش زلف عنبرین که ماه تمام
چهره خوبان را تشرف می رساند **نظم** ان موی که
روز تیره رو کرد دفاتش ٭ شامی ست کش خوانند
سواد دلهاش ٭ وان ابروی کمانه که نون امد فاتش ٭
پیوسته نگر برونق مه نقاش **نکته** در سواد چشم که
چشم شکل کنج او و شین صورت مژه و دو میم مثال ٭
مردم دارد و اگرچه عشوه تیر غم بر زه کمان ستم می نهد
اما هر که نظر صفا در سهم ان تیر نگرد هزار مزه یابد و القا
الف که از نون ابرو تا فا فم در حیطه او و چنین تیغ نیست که
بر سر دم پیکرانکه دل انف فنا از و پیند **قطعه**
عین را صورت عین را پیت مژه نقش مژه ٭ لا جرم غمزه

از پی دو مصور باشد ٭ زلو خضه دان الف از صورت
جان صورت انف ٭ که بد و کالبد انفا پس مصطر باشند ٭
نکته لفظ دهان افتاب و بیان از پرتو میتابد ای
دندان گوی قلب نا میدیست که مشتری از میانش ٭
بر امده ٭ و لام لب پاکیزه گو هر انکه جامع دقائق تقییت ٭
و با تصال بی دو قیمت یا قت گویا لعلیست که عین ٭
نمکدان در میان ان ی و لام انقلاب یل یعنی تر می دهد ٭
قطعه دهنش چشمه عین است بر ریش دم روح
لاجرم در نظر خلق وجودش عدمیست ٭ ان دو لب که
گل از غنچه خلد ندارد ٭ زا دم و لب بلبل دل سخن نا زن
دم عیسیست ٭ رای محراب انجا گشت حجب را از دل ٭

اگر توانش چشم برابرو دهان صنم است ۞ لب بدندان حج
گرفتی بربودی دل خلق ۞ پس جو بر لب نهی سالب زردی
رقم است **حکمت** ای درویش اسیر عشق مجازی ۞
در گذر که عاقبتش شق یعنی چاک دامن است ۞ پس میم و ع
عشق یعنی بر قاف عشق حقیقی اشیان گیر و قشع یعنی جامه
پوست را اسیر مگوی کی مغز معرفت است **قطعه**
پیری که فکرت خوبان بجان درون دارد ۞ همیں است کی پا
در میان خم دارد ۞ بحکم زلف چو زنجیر و نون ابروی
شوخ ۞ کسی که شد متعشق سر جنون دارد **حکمت**
ای درویش اگرچه نون ابروی چوگان ها لای عین فتاش
ومیم دهان خندان ۞ والف قامت روان شان نهایی حسرت

منان است چشم ازان بر دار که ام دل حاصل الاست
وهرچند نقطه خال بر دیده هزار خال می نماید دل از
وی خالی دار تا خل حبیب حرف والجلال گردی **نظم**
خال چون شد بروی عین عیال ۞ غین غنی نشان نقش
دان ۞ ز ابرویت نقش حاجب ار چه رواست ۞
حاجبت حاجب جمال صفاست ۞ دل من چشم را که غمزه
تیز ۞ دهدت شیخ دل بخون امیر ۞ چست میم دهان
ملام و ملال ۞ خود ملامت نهند بتعال ۞ از درازی
قد بر امید ۞ که قدار قطع طول داد نوید **حکمت**
دام زلف لف پیچ است که جز قل یعنی شکستن و خیزن
دل از وی نیاید ۞ و فرق گیسو داغیست که جز شکل ان

پیوسته نگه دارند **نظم** زلف را از زرف بود بوب
زفاف * لیک در قلبش زره بهر مصاف * طلس کرده بی طره از
نهاد * سر طره یعنی طلس دل و پستی داد * از کلاله بر رخ
لاله است کاف * از پی چشم بدان پستر عفاف *
صدغ پس از بعد صیقلی ساز * یعنی مد فتنه او صعد هزار
نکته نون چاه زنخ را گویند * و زنخ دفع را یعنی از نون
در میان زنخ چاه خطر است از اطراف و چشم را
دفع باید کرد که محل بای شتر نظر است **نظم** از بای جمال
ای مهر فریب * گفتم که بری کم پس از یکی حسیب *
انگشت نهادم بر بجد اش گفت * بر سیب الف منه که باست سیب *
نکته الف قامت ناز پرورده نازنینان مسلیست

منار طول امل و رشته میان نازکان الفیست در میس
یعنی خیال دروغ و حیل **قطعه** قامت چون الف بر زیر ها
ب کج بر هم زنند بنای تقاضا * از میان در دل کمر پیر مو
نکته اید رویش اگر چه سر زین بیس بر این
یعنی ما هیچ پاک در دامان ار داگر پرده از روی برداری
زین و طلبه که اندیشه گناه هست * دامن گیر گردد دیدن
طمع از روی کس تا رسی یعنی سیرابی فیض بی پایان
یابی **نظم** گرچه شیرین خوبان شیرین نگران است * هر که
سپری سپر داشت پا در کشید از وی * بالای دلبر از
در زیر پا دو پسا قیمت * چون لا الف که سر کس
با هیچ دید از وی **نکته** ام ور الف کز نیز طره محتلف

چون الف از پیش رو دور افتد مرد بر آید ۞ و اگر چون
میم چشمش پیش الف آن الف شود نعوذ بالله اول نظر
باز آن بو بی ام یعنی قصد نمایند ۞ و در آخرش دشنام کنند
قطعه امرام در انماند هیچ اصل ۞ گر نباشد
از دلیلی ما بیست ۞ جمع امرد و مرد شد یعنی چو شمع ۞
مردان امرد که بر جبین نشست حکمت اهل صباحت
از روی کج باد جوانی و کودکی در پی دارند از آن به
عاشق است روی پوشند ۞ و پس در دنیا و رندانه اما حجت که
در آخر است ۞ و بر تحمل و تراشیدن ک دلیلست که عاشق
بعد از تمامی صباحت میلیست بزودی ک وصال از کمال
ایشان تراشی کنند نظم کشم میهی که به جان نجات رو ۞

بگشاید بچشم عافیت کها کو ۞ با دل کشم چه حاجت این دل دست
نیکوئی و کوسپ اول و اختر الحکمت صاحب حسن چون
ملیحی شود ۞ از روی خوی دلالت پسند ۞ اما نه پسندیده جمعیت
محاسن عافیت و حیات عافیت اکنون دست در پی میسند
و لفظ ملیحی روی نمایی معنیست که اولش بر ملت معنی کی
بر ملامت و آخرش حی یعنی ۞ جمع کردنیست و حیا
دلالت دارد نظم امرد که میان فتنه و جوق ۞
مرد است بزیر الف تیر نظر ۞ تا نام نکو چو ملیحی شد نامش ۞
با ملت چس خلق شد زن سیر حکمت لام زلف در ابتدا
لحیه اگرچه نشان تمامی دو رخسار است معنی از روی
زر پیش خشته حیه فتنه انتظار است نظم پیدا ام

عبنی زپنهم نظر ❀ شیر دل شد چو گشت شیل او رحکمت

رقیبان حسن صحبت طمعی که دارند ❀ اول اظهار رتق و عبودیت

نمایند ❀ و در اخر بسبب سبک سیرتی از ان معنی خوع نموده

خصم دامن گیر شوند ❀ و لفظ رقیب نگاه بان این معنی ست که

رتق در اول تحریر دارد ❀ و باکه را صحبت دامن گیر ❀

نظم در لغت جمع کردنیست رقیب ❀ بستان تیز

شد الف مانند ❀ یعنی ان که گردن رقیبا ❀ پنهان

عاقبت شود پیوند حکایت یکی از نظربازان چشم بر ردی

بدخویی امیخ د ❀ و بنین خوی بلا جوی او شده ❀ هردم

از منع رقیبان غم دل را دیده ظاهر کردی ❀ و هر زمان

از جمع عاشقان جسم یعنی پری چهانه عمرش پریشان در دی

وقصه غصه حال بابکی از اهل کمال باز نمود ❀ گفت

ندانی که هرکه متعشق شود ❀ صد صورت منیحش پیش آمد

و هرکه شاهد را دل دهد ❀ ده دل از دنباله اش مشتاق

نماید نظم بر سر جمبل راپیت کمندی چیم زلف ❀

زان میل خلق در عقب او مجدد است ❀ مشتاق اگر

صد سوپیت از پی کی ❀ از مشت رو نه چدا گر یک اگر

صد ست حسن فی المباشرة حکمة کثرت مباشرت

به بدی احوال منتهی شود ❀ و لفظ مباشرت مباشران

معنی ست که عاقبتش شیریست ❀ و دوام وطی نبود دید بساط

نشاط متمادی شود ❀ و لفظ وطی برین معنی منطوی که

اخرش طی است بیت نفی ریاست از نبود در مباشرت

لفظ مباشرت زجه گوید مباشرت **نکته** الف جماع

علم تنها پلیست ٭ و عین علامت پشر چشمه توالد است هر که

این الف و عین از جماع دور دارد جم حسنی پادشاه وب

خود باشد **نظم** میان لفظ جماع پیست جمع اب حیات ٭

بیچ و ناله دل هر که ابر بخت رسید ٭ جماع را عربان گفته اند

از یعنی ٭ بوی هر آنکه بو پوست نخ خویش ید **نکته**

جم پری پیمانه است و جام چپ ریع السیر را گوینده ٭

اشارتست بدانکه جماع را که اولش پری پیمانه قوت

و صحت است ٭ چون باز گردانی نشان نکو بسیاری دال

زندگانی و چیرت سیر عمر و جوانی باشد ٭ و بعض بازنگ

بو پست ٭ و عاصیت قاطع باشد ٭ دلیل قاطع است که چون فضل اعا

اعاده کنی بو پست تا زک خود را غضب و سیلاب تیغ

شهوات عاصب کردی **قطعه** صورت نیک از نیک زجه

امد بچشم ٭ لیک کین قلب از و حاصل بود ٭ و عنج

از جمعیت بضع امده پست ٭ لیک از ثمر عضب دل بود

نکته لوطی پیشوای الام لوط یعنی حب شهوات ٭

وطی را در عقب دارد ٭ اگر از این عمل متصرف و منقلب شود

ده طول و فضل از حق پیش اید ٭ و زانی و اضع الف

الت در درون زمیت اگر از این شغل باز گردد ٭

نار و نعمتش از عقب بیرون اید **قطعه** مزن لوای لواطت

بر وجه طهارت ٭ که بنگری نکو بسیارش نشان نقطه

دل ٭ الف بدامن زن در زنا نزیبا ٭ که مانند دل

ترتور کانجا تحمل **نکته** اجتنابی از زنا دلیلیست بر آنکه

از وی حقن و حبس نفس باید کرد زیرا که زنا حقوق را نگرید

و نام زوجه ایشان است که باوی صلت قلب و تخفیف دواعی

شهوت جایز نیست * ازانکه چون زوجه را دل در هیچ بر و تخفیف

از وی حاصل آید **قطعه** باز کرد آن نطفه ات را از حرام

با تقفد کردلت چیب آشنا * ورنه لیلی بایدت انزال را

باز کرد آن تا به بینی لاز نا **حکایت** یکی از اعراب را که

طراوت عزو جاهت از روش متابعت صبا نخست

ایشیت ظاهر بود گفتند بدین صورت که از میان سوال کنان

گرفته نشان جولیت تو چون صورت بند دو بدین

صفحه که از زمان در زمان شهوت و شباب اصلاب را بار داشته

فرق میان زن و تو چون توان کرد گفت ندانید که مردی

مرد توان گفت که پاکدامان بود * بلکه هر که از روی زنان کنار

بگیرد و کنار جوید زن بود **نظم** چون الف هر که مجرد

شد زیاده * به بود از جمع شهوت رانندگان * هست شهوت

بر دل تو شه ازان * بنده کردت بنده کی بر بندگان

الباب الثامن في الفوايد المتفرقة وفيه اربعة فصول

فصل في اسنان العمر **نکته** دهان طفل گویا غنچه ایست که

در شبنم شیر لطف پرورده شده گوای خورده را دریا

فای طفل در میان واقع شده * و بدین دک کوییچ کمیت

از نشاط و بازی کوب نگر که دک کو هیچ نیست * در پاش

ظاهر ست **قطعه** ایام صبا که موسم عیش و صفا ست *

در پیر عیب طیب و تازگی شکل صباحت * گویا که چشمی نهم
در عدمش * خود لفظ صبا از صبا چشمی پاپیست *
نکته ایدر ویش صفا وجد و بیت پیر چشمهٔ احتیاجت
در اول عمر پیست که ایام طفولیت * چون از آن بگذشت
نشان تلخی مرگیست * در لفظ عمر بنگر که در اولش عین و آخرش میم
مرگیست مهمل پیست * و خلاصهٔ زندگانی عین واقع شده که
پیر چشمهٔ حیاتیست * و در آخر عمر که روزگار سختی و تلخیست
مر واقع گشته تلخی پیست * و ثلثان کل ولش عین معین سیست
و در آخرش میم که ثلثان مرگیست مبین **قطعه** در دل پیر فرصت
طفل را از دولت * و اندر دل شیخ و شاب حرف علت *
امر و امرش ملال دولت لیست * پس بابت گوشه چند بیت گشته آنکه آلت *

نکته جوانی نخ نهال شادمانی در آب زندگانی
دارد * و در لفظ شباب بنگر که اصلش اسبت * و پیرا قدم
لفظ آن عمر * بر روی افسردگی مشعر عیش دارد و در کب
شیخ تامل کن زیر عدمش نحیت **قطعه** جوان از پیر آید
جواری جوان * بود آنکه پیر را به ششش جولیست * چیزی
پای که راش ضعیف * زیر پی پای جسر ره رولیست *
نکته شباب آتشی که افروختن آتش هوای درو است
و آثار آن در شمع عذارش شیبست و شیخوخت رانسی که
بریانی سود است در پیریست * علامت آن زمکاسر
جلد رویش ظاهر **نظم** شباب ایام خوبی را اساسات *
ز موی چون شب رخسار چون آب * چو شمع گل در آتش انداخت

زشب بر ابنای ان و اتش افروخت ٭ ز پستی اتسی در ارند اطفال ٭
که اطفا کرد باید تا بسی سال ٭ جوانرا بعد ازان مانند صبح آه ٭
جو او پیموز حسرت تا به پنجاه ٭ جو شیخ از صوب شیبش مانده در شصت ٭
بدل پیمانه ی جمع کردند یا ست ٭ دل مردار و جو ایش در کمان شصت ٭
وجود پیر ریب دل انست ٭ کمان پشت پیر از زانسی گشت ٭
پیاپی لفظ پیری الکمان هشت ٭ کمان در پشت پیر از پا پس ٭
بپیش صورت تیر از عصا پس ٭ بدین دیکمان چرخ کج گشنده ٭
بسی خاکی که در خاک او کشند **نکته** اجزای طفل طلیست تنعیم ٭
خوکرفته ٭ و صوت جوانی از تموی غفلت خواب مست
اشفته ٭ و اشنای کهولیت سولیست در تک دل
نهفته ٭ و هیهات پیری تیریست از شصت رفته ٭

نظم طفل زیبا کی و صفا وان طفل ٭ قطره از فیض سحاب
ازل ٭ نور شب و از آن شود در شباب ٭ مشرب او
تیره و غدیر بش ٭ کهل شود چشمه های خوش ٭
بسته درون گل و لای بلابش ٭ مشرب شیخ ز آثر عصیان شیش ٭
یخ شش ز اغیمر دکی مرک پس **نکته** ای دو دیش آمد یا
عمر هر دم از سپال یکم تا دهم در حساب ز الف تا یا باشد
٭ ای یعنی ما هیت که سر سپال نور رشد و ز افزون است ٭
و دل او و یا یعنی کما نیست که به پیچ هام مشتری میعاد
مقرونست ٭ و از یا تا کاف یکتا و یگانه است که در قوت
و بلاغت و قلیت او کی ٭ یعنی یاد هیست بر سر پیری فراغت
و از کاف تا لام کلیست در جمع نشو و نما که از دل آخر

خزانک یعنی ضرب شوک خار و تیزی جفا نیاید ؞ و از لام تا میم
جون لم بر سر نفی دیگران بلم مصالح دنیوی مشغولست ؞
اما دلش از مل شهوت مل یعنی حلولست ؞ و از میم تا نون
اگرچه گرفتار مرح ماست اما در دلش نمی از زانی گذر
بجاست ؞ و از نون تا سین پس یعنی خشکی بر دیار غم عیش در
جهان مینست ؞ و دلش میگوید که پس تو همین است ؞

نظم طفل را از اندیشهای مختلف ؞ پاک آمد
ده سال اول جون الف ؞ مرغ طبعش جون بسال ده رسید
آشیان در عیش همچون یا ؞ بیست ساله دار در عجوی لاف
امتناع چه پیر کشتی ما کند ؞ ده سال پی پوشد زره مانند لام
از جدال و جهل در کسب مرام ؞ همچو میمش از ملالت در جهل

بس که باشد در معیشت تنگ دل ؞ جون به پیچد در رسید تا نون
زیر شصت چشم شود از نون ؞ جون ز شصت افتاد در حلم
همچو سینش رخنه گشت از غم جگر ؞ ور شد از هشتاد چشمش به بین
علم مردن شد برو عین الیقین ؞ بعد هفتاد از هشتاد آمد سید
حد اقلیم فنا را فاش دید ؞ و ز نود گر چشم او بگشاد
تنگ بینی عالمش جون چشم صاد ؞ گیرد از صد در بدن سیر حال
قاف قبل اول منازل آنجا ؞ در لغت صد منع باشد ای
یعنی از صد عمر را نبود گذر ؞ بر سر از عمر آنکه کحفظ فزود
ضد عمرش از هلاکت رو نمود **نکته** ای درویش مغرور
طول عمر نشوی که تا چشم کشایی عمر گذشته است ؞ در لفظ
عمر بنگر که ترکیب وا از چشم کشاده ؞ و لفظ مراست که

دلیل گذشتن **حکایت** پیری مسن را که چون لفظ مسن ❁
زیر دهانش سپید دندان نخست چون سین پیدا بود ❁ و بنای
قامتش چون نون از انحنا پرسیدند که پیرا پای طول عمرت
چند است گفت سی و نه سال ❁ گفتند با قامت چون دال
تا ریست از دروغ میل و غفت چرا است گفت نبینید که
معمر عمر را همان داند که زیر جهل بگذراند **بیت** از چرا فریشد
خرد خر طبع مرا فت دید جا ❁ فرخ آنکو چون خرف گردید گشت
از جهان **فصل** فی الحیوة ❁ والممات ❁ والدنیا ❁
والعقبا **نکته** ای درویش اگر حیوة را صورت حیوة ❁
یعنی عطا است در پس و پاش نظر کن بر جهت تعیش سن
سریع السیر کو است ❁ و اگر چه موت صورت موت ش داد که

اوانه و آخرش کی حسرت و بلاست ❁ در اطرافش بنگر که
مت یعنی نزع از جاه جاه دنیا است **مثنوی** زندگی
زندیست کی او رازی ❁ زندگی بی داغ باشد حال او ❁
مرده را یکمیلی آمد پیش او ❁ لیک ده شادی پس دنبال او ❁
نکته از اول معیشت اگر چه کلید مصاحب و اجتماع مجلس است
آخرش بنگر که باشت ❁ و تفرقه فریب ❁ و اگر چه پس پای
اجل ال یعنی حربه زد و نیست نظر قلب دوی بنگر که بجای دل
از افت من ست **قطعه** هر که در دنیی جلیل است اجل ❁
پس حق بعد از اجل باشد اجل ❁ و آنکه او بر ظلم ظلمت بود مست ❁
در لحد گردد جز آتش زن و دمیر **نکته** ای درویش ولادت
رسول موت نیست دریاب که مولد اولش موت چند است ❁

واحرش حد و ولحد عربیه شاب المنی ملوتهنا عدله ❁
ان المنی منیته لاحد له نکته دنیی که دنی در زیر دارد
غمی است که درد دی او علت برتست ❁ و سرانای عقبی اگرچه
غی وار ز رد کیست ❁ امابواسطه قاف و بی سربلندی
درمیان دارد قطعه اگرچه عین حیاتست مطلع حاصل ❁
زعین الحیل و چل دمن کش اجل زفناست ❁ بصورتار الف
اجل است تیغ فراق ❁ ولی ز شرقه او جلای جان ستاست ❁
نکته ای درویش شادی دنیا چیست که در دلش
درمیانست و غم اخرت را هزار من پکران بر کرانست
پاربر دنیا نه که حاصلش باد هواست ❁ دست در دار عقبی
زن که نتیجه اش دیدار خداست قطعه میوه کام دلت

خام کند مهر جهان ❁ لفظ دنیا بنگر در دل وی امن خام ❁
اخرت اولش از زباله اخرت زمرگ ❁ اخرت رکند از فضل
حق و نعمت عام نکته هرکه بدل شمار اخرت را اعتقاد
کند سکینه دل چند ❁ و انکه حساب قیامت را راست
داند از همه زبانها تنها کامل دریاب که شمار ارامش
دل است واز حساب قیامت تنها حاصل قطعه از حق بدل
امدن جان حقیقت ❁ وامر و زبر و ز حشر امیان حق است ❁
حق ساخت ز بهر خلق میزان حساب ❁ دریاب که در حساب میزان
حق است نکته ای درویش اصل شجره دار فنا
ز الف تهالی است از برگ و بار راحت مصون و قیمت او
و فیون و بار او دار است از عذاب غفلت و میوه اولاد

خیر للذین یتقون **رباعیه** چو مطلع ملاحت باحیث ملای پیت
مفرقانی دو ثنی آمیز بود ٭ بعمان همه علوم که دید لوح جهان ٭
بنیاد خانه خانیش عمر کنیه بود **حکمت** ای درویش هرکه دار فنارا
زیر و زبر کرداند لذت انفراد او داند ٭ و هرکه در دنیا
با قفل کفاف بسازد عاقبت دلش از لقای خدای بنازد
نظم ز فن بگذر و چون الف باش یکتا ٭ که اینست
در ره علامت فنا را ٭ بپرکار لاکرد قاف وجود ٭
خطی کش که از حق بیابی لقا را **حکمت** ای درویش آن الف
ازل تا دال ابد نشان درد لیست ٭ و هرچه در دنیا واجب
کرد این دو طاهر و حاصل حضور دل خود را از دست مده که
علت غایی ازل و ابد تویی بنگر که غایت ازل و ابد

حروف دل تست **نظم** نقد دل تو ام مکرم ٭ بر دل من
ادمیست و عالم ٭ وز تای ابت و نون کن دو ن ٭ مقصود من
تو بود مضمون ٭ از دال معاد میم مبدا ٭ حاصل دو کون میم
پیدا ٭ از اول اخر ادیت دوار ٭ بگذر نقشی و دم مکم
دار **حکمت** ای درویش بهشت را اگرچه پا باشد بهـ
شت و تفرقه بود ٭ چون پای از وی در کشی به باشد ٭
و جحیم را که در میانش جی یعنی جمعیت هست اگر سر ازو ال
بگردی جم یعنی آسایش هستی **قطعه** بهشتی که در آخر اس
شت بود ٭ بهشت راه باشد پر ابای او ٭ جهنم که
در گردش اسپاس هست ٭ کشا مستحق دل ز اجزای او
حکایت صاحب دلی را پرسیدند که نظر بهشت

نغیر از عالم کبیر در عالم صغیر که انسانست چه نسبت گفت
دل کامل درویشانست که بهشت نشانست ملکیه اولیا
بهشت گوشه از قلب ایشانست ٭ دریاب که چون حرم
در جنان را بکلید هدایت فتح کنی جنان شود که دل است
و چون چشم گوشهٔ جنان را بگوشمال ریاضت گشاده سپهر
جنان شود که بهشتهای با فضایل است **قطعه** دل عارف
چه گوهر نشان است ٭ از رفعت جنت و گشاده برات است
لاجرم شرف جنان برات ٭ و ز شرف گوشهٔ جنان برات است

فصل فی النصیحة بکت

ای درویش سر تسلیم
در زیر قدم نه تا سلیمت دانند گردن مناهی بار در
مناهل الهی شوی تاج کبر از سر بنه تا بر و احسان الهی

یابی ٭ دیده را از اعمال خود بردار تا با آمال نامتناهی رسی
چشم رعایت از کسی مدار تا رایت بلند یابی ٭ و دندان طمع
از غیر برکن تا مالت از عیب سپید ٭ روی فاجر مبین تا اجر
یابی ٭ دهان در مجاهد خلق گشا تا جامد حق باشی سینه ملک
بتیغ وقف بشکاف تا مالک ملک شوی ٭ دل از مصالح دنیوی
بردار تا مصلح باشی ٭ پهلو از جهال تهی کن تا اجل عقل همپهلو
شوی ٭ پشت از خلق باز گیر تا خلیل و حبیب حق گردی
قدم ریاضت بردار تا بریاض رضوان برسی کمیت آز زیر
رانی کن تا کمی میدان فراپیت کردی ٭ پای وسوسه و ما
در هشم شکن تا بتمام سپاه همه شوی گوشه عدلت
مگذار تا زلت نه بینی جامهٔ مفاخرت بیرون کن تا خلعت

فاخر تصوف یابی جیب تمنا و پاره بساز با مرد گردی
سر تواضع بر قدم همکنان دار که تقدم انست تا چرک بر سر
صدر ریاست نه که تصدر را این نشانیست **نکته**
ای درویش صد هزار لام و الف لاف ار چه میندار که علامت
شرف یابی شیرازه الف و دال از اطراف نسخه اعتقاد
مستقیم نگشا که تا در جریده حقا مثبت کردی * پای کران نفس را
بعصای ربعین عبادت متصل دار تا چشم برکرانی خواب غفلت
بسته باشی چخماق چشم جهاد برمتن یعنی قوت نفس سنگدل
زن که جمع شوق حق افروخت گردد چماق مهم والعمل و من
از کردن جماعت بنه ما تفرقت و نصرت نجشید و بالا عترة
صاد صلح پخته خطا تراش که صفای قلندری از روی پاکی

یابی بچوگان لام حال گوی میم مدور سهولت ای ریاضی دار
تا پهلوانات میدان توحید پیشی * موزه طای طلب از نپای
اختلاط ناکسان کوتاه کن * اگر اختلاط روضه جنان
از خسیان محجوبی * بنا عین فهم التعیان اشغاع کنج دنیا از با
در شکل اگرا شغاف خرابی تباع دین طلبی کره پای همت
از همیان همت بکشای تا نامت میان خلق ظاهر شود
نهال دندان فسحت امل با زلا بر کن تا فلاحت تخم حسن عمل
کنی **نکته** ای درویش دامن دواج تجرید بجیب آر
تا جید باشی * ایدرویش سر از بستر غفلت بردار
تا بت شهوت بزمین ماند * مغزار پیر مخالف پای ور آر
تا پیر الفت ترا بسروری بپاند روی دال از دوری بکردان

تا روی و رای ان تو تجلی کند دم از قدم صدق دور مدار
تا دعوی علم داری ز نور اجتهاد پشت مطامع بشکن تا معیار
آیینه صفا معاینه بینی ٭ و لب از علل لعب بردار
و باب چشمه شریعت تر ساز تا لباس طریقت در یابی
پا از میان محابا بیرون منه تا اسیر محمل نگردی و پیر آرزو
باز مگیر تا سد طریقت نه بینی آستین بر سر سراب تقیید دنیا
افشان که کمال اینست ٭ ار هیچ چکش که ملکت و ثبات
نهال اقبال این است ٭ تیر خلاف پیندار که خلف خلیفه بحق
باشی کمان حق را قربان ساز که لایق قرب حق شوی و تولا
بحق کن پشت تو تمها ار خلق شکن تا همه زیر دست تو
شوند یعنی تو کل دندان توسن نفس کن تا دامن تو بگیرد یعنی تولا

بجد اکنی

و جلعت از پیر متابعت در کوشش نفس کن ٭ تا چشم وعی
گردی ٭ مهری از روی مهر بر جان روح ٭ نه تا مرد شوی
از سر ازین سکینت ٭ بر تاج کنیت ٭ نه تا نایت شناوی
سبحانی شنوی ٭ پرده از دال درایت برد
یانه ٭ تا رایت در پای عرفان شود نکته اندر وی ش
درازی در اشک را دریا ساز که از یا زی یار بی
گوهری یاری بروی پیشی ٭ عین عناصر را بنور وحدانیت
بینا گردان که بیننده عصر گردی ٭ پیش جبار بزرگ آ
پیدا کن که در دانش عرفان بیی ٭ تا از رذایل کن که تا نایل
فضایل عطا جاودانی ٭ مجازی خلق را مخفی کن که دراز نزی
عزت آشکارا شود ٭ بنای هوای شهوت را ویران کن

تا با جوار کعبهٔ حقیقی قران مینی ⁂ آینهٔ دنیوی را
بنیاد مکن تا از آیات عمارت آخروی نشان یابی مجاز
عقلی را مجنون عشق کن تا در تنازو نعیم حقیقت رسی
تر پنبه و وهم را رسوای بلا بساز ⁂ تا تو انتهی دعوی
محبت شوی ⁂ بنای مجاز را با نفس محکم کن ⁂ تا با تمام
عین خرد را بخود بینی خرم مکن ⁂ تا رند نه بیند ⁂
محکم عشق را خانه بساز که این مقام ملایم بزرگان است ⁂
از کوی جاه جوی گوشه گیر که منصب شهی این است

نظم

فقر جوی کنج عزلت بر دل گمار ⁂ پس بنه تن
فرشهی از سر کنار ⁂ ترک جویی در تنگ بحر فنا ⁂
چچوری کن نقطهٔ هستی رها ⁂ توبه خواهی توبهی کن در خصال ⁂

صورت توبه تو بدان مثال ⁂ صبر جویی چشم بر اچسان بچ
روی سجاز وار زو در بر طلب ⁂ در توکل باید تو کل حال
با حق امکن جویی از صورت کمال ⁂ صدق جویی صدق که در تفصیل تو
پیچ توفاق ور در اجمال از وجود ⁂ خوف خواهی از جلال ذوالجلال
خو طلب با فنای فقت در وصال ⁂ ور رجا داری امید از لقا
اجر دل دان فیض دیدار خدا ⁂ شوق خواهی شوق کن اعظم ترا
بس پیش و پایان حدیث دکشا ⁂ عشق جویی جا چی پیبا عقر ار
در طلب شوان نعیش چشم دار ⁂ عقل جویی چشم نه بر اهل فرق
تا بر فیض از ضمیر عقل کل ⁂ علم جویی نفی کن علمیت بعین
عین بین حرف نفی از علم زین ⁂ وقت خواهی تقوی دل را بکران
جوی با وقت تو خوش کن دو ابدال ⁂ حال جویی جو الف بگذر ز غنم

تا شوی در حل مشکلها علم — بسط خواهی چون بطا ابجد خطر
بهر سلوت در دل او بر گذر — قبض جویی محو پیش از صنعت دل
شطر لوح وجود ایدل گذر — قرب جویی همچو عشاق در طلب
در پس قاف قناعت جای گیر — جذبه خواهی در چه در دو بلا
رتبت همت جو چو یوسف خطر — وارد است باید ز حضرت بر دوام
چون الف در ورد شبها جو قیام — شکر خواهی صافی کاس ادب
در پی او در تا ز حق یابی طرز — صحو جویی صحبت از بد ور دار
تا ز وجه حق شود قرب یار — کشف جویی پیش شهود اعیان
در کف او رتا شوی اهل عیان — وجد خواهی داد وجدت ده وجود
محو کن داد دعوی از وجود — چشم بگشا شوق عاشق پیدا رده
دیده ذکر و دو همت جلد و — فصل فی خاتمة الکتاب

نکته بنان فتاحی اگرچه در پی افتتاح این نسخه
فت و تفرقه بسیار کشیده اما بنوا ... پیطالب
قلم امیدوار است که عاقبت نامش زنده ماند
بیت نقش تا بمعنی پیداست از بیانم مترصد
من نظر کن تا در میان او ده در دوده قلم تا
جون شمع زنده نامم بنگر که هست بی زبان میان د
ده نکته سواد این شبستان شبیست عنبرافشان که
در پیانه او مخدرات معانی پستان چشمه مدبیت
شبستانی جنان بیاست تو دهر سخن دانی گر تاریخ تمام
او بود زیبا شبستانی نکته ای درویش بادی
و پسابق در اجتماع و اختراع این نکات و دقایق جر

این اهل خلایق پست ٭ هر که شعیل مقدم پیان بادی
و سابق این شبستان آنکه چشم خیابانست ٭ و رای حرف
در امانت عاشق ٭ و سپاه رق باشد ٭ نظم فضل بسیار
سبق بر سر هرکس نهد ٭ بر سر این عاشق پست اقصب
فضل صد ٭ هر که بر دان قصب تا گنجش کندش صد هزار ٭
کرده بود این قصب عضب نبرد خرد بیکت ایدر وی وتش
سواد شعر و شاعری شناسیست که در شان او حرست
منزل نسپارد ٭ و چشمه خیال او در دل لایی است که
خرج ٭ و افسردگی عیش ٭ در ته ندارد ٭ قلم از
خیال دروغ بردار که در خیل صدیقان سپی ٭ قدم
از سودای سواد بی فروغ درکش تا سود صدیقان

مپنی قطعه خواهی که شود چو سلک کلام منتظم نظم
دهان بند پشتی محکم ٭ دانی که گرفت سود علم را
عالم انکو ز سپیدی و سیاه برداشت قلم مناجات
الهی دم که خامه شبستان حیات ما به پایان
مطلع صبح وفات رسید ٭ و نظم حسرت بر دیده ما
جلوه دهد شهین شربت شهادت ایمان ارباب
جهان و سین سیمای سجاد جاودان ارزانی
ت عیان و الف الف احیان از نون نفس
بی سپا مانی ما دور مدار نظم اگرچه شبستان
دیوان ها نماید سر شبیش از شیش شر ٭
شب ظلمت از روی ودود دار پستان

ابکمش انقول نظر   باختتام انجامید ❁

و باتمام رسید این نسخهٔ نسخه جنان ❁ رفیع

البنیان ❁ همایون فال ❁ للسمی شبستان خیال ❁

بجهت دست بوس خدام خسرو جهان ❁

وجهانیان ❁ شهریار زمین و زمان ❁ نافذ

اوامر الله یأمر بالعدل والاحسان ❁ ماحی

آثار الظلم والطغیان نظم شهریار ملک و

دانش خسرو گیتی ستان ❁ پادشاه ربع صاحب

مسکون صاحب صاحب قران ❁ الخاقان بن

الخاقان بن الخاقان   خلد الله تعالی

ملکه و سلطانه ❁ و افاض علی العالمین بر ❁

